


۲
۲۹۳
۱۵۳۱



۱۲۱/۴۹

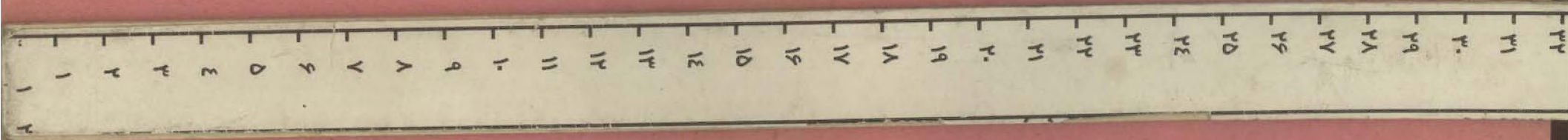
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب لغزیدارش مؤلف محمد اکرم خاکی صاحب مدوری موضوع شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		
		شماره ثبت کتاب ۱۲۹۷۲

چاپی	اهدائی
۳۳۷۶	سرود

۱۲۱/۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب لغزیده‌ش	
مؤلف محمد اکرم خاں صاحب سدوزی	
موضوع	
شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود	
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۱۲۹۷۲	



جایی	اهدائی
۲۳۷۶	سرود

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى

این کتاب مستطاب نایاب شتمند به لیاات عیب و نقصان نوب
جهت آگاهی نایندگان و راهنمای گم گشته گان المومنون به



من تصنیف

جناب وزیرزاده محمد اکرم خاقد صاحب سدوزنی سبب نج
درجاول و اولیشل و مشرک مجمریت منسلع کوهاٹ بلعت
الصق جناب نواب صاحب والا شان وزیرزاده کرنیل
محمد اکرم صاحب کے بی بی آسی بی و مصاحب علی حضرت
شاہنشاہ قبر منہ دام اقبالہ و شوکتہ

طبع خالص پریس کوہٹ زیر طبع یافت

درج اول و اولیشل و مشرک مجمریت منسلع کوهاٹ بلعت
الصق جناب نواب صاحب والا شان وزیرزاده کرنیل
محمد اکرم صاحب کے بی بی آسی بی و مصاحب علی حضرت
شاہنشاہ قبر منہ دام اقبالہ و شوکتہ

RESEARCH LIBRARY

اندکس

صفحہ	صفحہ	موضوع	صفحہ
۱۸	۱۲	۱ دیباچہ - عربی و کیاں	۱
۱۹	۱۳	۲ فصل اول	۲
۳۰	۵	۳ فی التحیین الکلام	۳
۶	۱۳	۴ تفہیم کلام مربوطیت فصاحت کلام	۴
۲۲	۱۵	۵ زبانتہ معنی و تفہیم کلام	۵
۶	۱۶	۶ کیفیت سواس	۶
۶	۱۷	۷ صورت و مسود	۷
۲۳	۱۸	۸ فصل دوم	۸
۶	۱۹	۹ زبانتہ معنی و تفہیم کلام	۹
۲۳	۲۰	۱۰ چرخ و چرخ	۱۰
۶	۲۱	۱۱ چرخ و چرخ	۱۱
۲۳	۲۲	۱۲ چرخ و چرخ	۱۲
۶	۲۳	۱۳ چرخ و چرخ	۱۳
۲۳	۲۴	۱۴ چرخ و چرخ	۱۴
۶	۲۵	۱۵ چرخ و چرخ	۱۵
۲۳	۲۶	۱۶ چرخ و چرخ	۱۶
۶	۲۷	۱۷ چرخ و چرخ	۱۷
۲۳	۲۸	۱۸ چرخ و چرخ	۱۸
۶	۲۹	۱۹ چرخ و چرخ	۱۹
۲۳	۳۰	۲۰ چرخ و چرخ	۲۰
۶	۳۱	۲۱ چرخ و چرخ	۲۱
۲۳	۳۲	۲۲ چرخ و چرخ	۲۲
۶	۳۳	۲۳ چرخ و چرخ	۲۳
۲۳	۳۴	۲۴ چرخ و چرخ	۲۴
۶	۳۵	۲۵ چرخ و چرخ	۲۵
۲۳	۳۶	۲۶ چرخ و چرخ	۲۶
۶	۳۷	۲۷ چرخ و چرخ	۲۷
۲۳	۳۸	۲۸ چرخ و چرخ	۲۸
۶	۳۹	۲۹ چرخ و چرخ	۲۹
۲۳	۴۰	۳۰ چرخ و چرخ	۳۰
۶	۴۱	۳۱ چرخ و چرخ	۳۱

کتابت خانہ خصوصی
علامہ حسین علی شاہ صاحب

بسم اللہ الرحمن الرحیم



دیباچہ

مبارک است بنام تو افتتاح کلام
شہزادک اسمتک یا ذوالجلال والاکرام
(۲۵ جون ۱۹۱۰ء مقام ایبٹ آباد)

غور و کبر میں سید بہ آن خلاق موجود کہ از بے حاجتی ہمیش جناب کبریا خوانند
بوعده تاج کرمتا تودہ خاک را از عدم بہ ظہور پیوست۔

فرد

خاک من بباد آورد چہرہ عرقناکش ہا ہچو بیضیہ طاؤس در عدم چہ افغان خند
چوں نبات ایں نبات ہچو شاخ بے چشم بہ ہر طرف میلان نمودہ بود
خلاق فراموشان سر را بہ سنگ نمودند۔ کوران یونان سوزنے بہ تیرہ شب
یافتہ دعویٰ بنجیہ کاری بکار آن باری کردند۔

فرد

صفحہ	صفحہ	مضامین	صفحہ
۱	۳۳	طلوع آفتابہ از مدراس	۳۳
۲	۳۴	عرب	۳۴
۳	۳۵	سواحل عرب	۳۵
۴	۳۶	وحدت عرب	۳۶
۵	۳۷	عزاسان و صفتیان	۳۷
۶	۳۸	اوپنیک	۳۸
۷	۳۹	تقتہ سکندہ اعظم و زنگیان	۳۹
۸	۴۰	طلوع آفتاب از بحر اوقیانوس	۴۰
۹	۴۱	ہر یکہ	۴۱
۱۰	۴۲	بحر الکابل	۴۲
۱۱	۴۳	قصہ سلیم	۴۳
۱۲	۴۴	مسئلہ تقدیر و فعل مختاری	۴۴
۱۳	۴۵	باب الحق باب الذنوب	۴۵
۱۴	۴۶	قصہ سلیم	۴۶
۱۵	۴۷	طفل بیگناہ را چرا کو ساخت	۴۷
۱۶	۴۸	چلیان و ریس	۴۸
۱۷	۴۹	تقتہ پوران غریب سوال	۴۹
۱۸	۵۰	در عالم حساب موجودگی کور	۵۰
۱۹	۵۱	گردشک رازی ست	۵۱
۲۰	۵۲	معدن و غیر معدن کاغذ آبی	۵۲
۲۱	۵۳	تقسیم شہر پامپیل (پامپیل)	۵۳
۲۲	۵۴	کود وادے اراضی ذیل است	۵۴
۲۳	۵۵	تقتہ کور و مینا و جودان	۵۵
۲۴	۵۶	ارباب کے ہندوستان	۵۶
۲۵	۵۷	خاتمہ الکتاب	۵۷

چوں به آگاهی فدا کار این دنیا قضا اند و در تدبیر غفلت پخته اند این خام با

فرد

سرت از تاج کزنا گزینی دشت ای غافل که فرش انتظار سایه بال هماگشتی
حضرت موسی صلعم باید پیدای او وصلعم با نوحه مربوط کم شدگان را بر سر راه آورده
گذاشتند حضرت عیسی صلعم با عصا تجرید مردگان زلف فنا را روحی بخشید
و این گروه خاک اخیر باو گفته به عالم بالا ما را گرفت یحیی صد سال دیگر عالم
احتیاج به کمال رسید صحرا شینان خون خوار عرب خون آدم را آب حیات
وانتندے -

فرد

عمر به سعی باطل و ایدم فرصت از دست پائے برهنه شویم دست است گریسایم
در این گیر و دار از فضل ایزدی شب تار جهانیان به سر رسید و نور
وحدت از آفتق و مید در بارغ نبوت سکه به آخر شگفت برگشتیگان
در طم فنا را باو مراد از شمال نجات خروده لا تَقْنَطُوا مِنَ الرَّحْمَةِ اللّٰهِ آورده

فرد

تا پری به عرض آمد موج شیشه عوایں شد پیرهن بخود بآلید و هر یوسف نشان شد
نور ایمان در دل و جان هر فرد و حلول نمود هر صغیر و کبیر او عی جَبَلٌ مِّنْ ذُرِّيَّتِ
مست وحدت نموده بر راه راست بر آن مجیب الدعوات را زدن پائے
فراق آلوده نموند و مقبول بارگاه الهی گشتند و دین بین کشور ایران را
او تخت کیان چشم رشک پر اشک گشت گفتند

رباعی

ز شیر شتر خوردن و سوسمار به عرب را به جائے رسیدت کار
که تخت کیان را کنند آرزو به تقویر تو ای چرخ گردون تقو
چون صحرا شینان عرب دعوت اسلام کردند دولت کیان از این دعوت
انکار نمودند چشم محشم کیان با گز پائے گران روان خنجر آبار و رگ

و خود آهین بر سر فیل دمان در پیش تیر و کمان در کیش - بالمقابل شب
زنده داران صحرا عرب بیاد مولانا فی الله - بطن خالی پُر از سرخ مرنج -
سبک خیز - سحر خیز - بے یراق بر براق سوار - تیغ بے غلاف دست لاف
از خوار مغرب طلوع نمودند - بحکم امیر المؤمنین بر عدو بدو گشتند -

فرد

ز رسم ستوران دران پهن دشت و زمین شش شد و آسمان گشت دشت
تاج کیانی به قزاق عرب رسید - دود از دمار دارا به فلک بالا شد - و
اشتران بر قنچه پوشش عرب بر فیل دمان فارس غالب آمده رهنمائی
بجانب طهران نمودند -

فرد

سوار جهانگیر بیکران براق و که بگذشت از قصر نیلی رواق
توسن حسن اسلام بحر خوار ایران هم جولان نمود - خاک ایران به عطر ایمان
مُعطر گشته - پاک شده باغب هم مشرب شده به یک نام منسوب
گشتند -

رباعی

بَلَّغِ الْعِلْمَ بِكَمَالِهِ ۖ كَشَفِ الدُّجَا بِجَمَالِهِ
حَسَنَتْ جَمِيعَ خَصَالِهِ ۖ صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ

مضی میاد - که مصنف این مجموعه پریشان سه کتاب از عهد طفولیت در
سواخت نوشته میاید - و هفت سال دوش ازین در سر خیال آمد - که در
فن شکار کتاب مطبوع کرده شایع نمایم - از کم فرصتی آهسته آهسته
در عرض دو سال بنزل مرام رسیدم - رساله مختصره بفنون الصيد منسوب
نمودم - مردمان هند بربان فلفل پسند خود شکر پارس را چشیده نتوانستند
ترجمه آن طلبیدند - الا نهار را با بیل مبدل نکردم - تا حال به همان
منوال قائم ماندم - بنا بر آن هفت فصل حسب ذیل ترتیب کردم -

فصل اول در کلام - فصل دوم خطا رفته گان را بر آه آوردن - فصل سوم
در تقدیر و فعل مختاری - فصل چهارم طفل بے گناه را چرا که ساخت - فصل
پنجم - شیطان مخلوط ذات است یا خارج از ذات - فصل ششم از دواج
یا دو زبان یا بیش از آن - فصل هفتم - نصیحت طلباء مدارس است
و نام این سفینه را "الغزیده کاش" گذاشتم -

رباعی

این نسخه بے ربط که دیوان حقیر است و مجموعه احوال پریشان فقیر است
ز نهاری که شیراز و نعلی از هم در دو رگ چند در دل جان فقیر است

الراقم - محمد اکرم

فصل اول - در کلام فی التحمین الکلام

تفاوت انسان و حیوان - در نفس کلام است - تیغ زبان بآب فصاحت
جریان - جادو بر سامع نموده - گوشت عفو در میدان سخن برده - زندانیان را
از بلائی هلاکت و امیر مانند -

چون کلام مقدم از ماده بود - بمصداق آنکه (کُنْ فیکون) کل موجودات
به این کلمه که حکیم امر وارد احداث گشتند - معینا خطاب نبوت از راه
کلام آمده - ازین وجه در این باب اول سخن میراثم - و شمار از راز کلام
مطمئن میسر -

بدانید که در کلام سه چیز است - اول مربوطیت و فصاحت - دوم
معنی و تفهیم - سوم صوت و سرود - هرگاه این سه عنصر یکجا باشند - کار
مفناطیس بر قلوب نموده مغلوب میسازند -

قسم اول

مربوطیت و فصاحت

کمالیت که منحصر بر کام و زبان گوینده است - و نیز بر مربوطیت کلام
است - که آن متعلق بر ترتیب حروف است - و در هر زبان خصوصیتی
وارد - چرا میگویند که فلان زبان شیرین است ؟ آیا واقعی در گفتگو زبان
شیرین میشود ؟ و این همه وصف تزیینی است - که در پس و پیش نمون
حروف است - و نه حروف آچی در همه زبان ها قریباً همان اند - مثلاً لفظ
آمد فارسی است - اما در هندی نهایت پسند است - و رود و برگزیده را

به آمد آمد تعبیر میکنند و از لفظ هندی که آنا آنا میباشد پرمیز میکنند و چه
همین است که ترتیب حروف در آنا آنا موزون نیست - ازین وجه
بگوش پسند نیاید - در ذیل فهرست الفاظ هم معنی در چهار زبان مینویسم
سامع خود پسند نماید که کدام لفظ به کدام زبان شیرین است

فارسی	هندی	عربی	انگریزی
فروغ	سُورج	جَوت	هیون
آسمان	آکاش	فلک	سکای
آمد	آنا	جاء	کم
گدا	بھکسارہ	فقیر	بیگ
زخمی	گھائل	مجروح	وونڈ
ماه و ش { دلبر و لریا {	پیتا	معتشوق { محبوب {	بیلو
شاه	مہاراج	ملک	کنگ
زمین	دھرتی	ارض	ارتھ
چشم	نین	عین	آئی
خزگان	پپلی	ہڈب	آئی لڈ
زبان	جیب	لسان	ٹنگ
کنارہ	بنہ	ساحل	بینک
آفتاب	سورج	شمس	سن
ماہتاب	چاند	قمر	مون
شب ماه	چاندنی رات	لیل القمر	مون نایت

قسم دوم

المعنی و تفہیم

تفہیم ذائقہ دارد کہ در گفتن نیاید - از این ذائقہ بگوش تعلق ندارد - بلکه بر
دلها پرتو انداز است - این همان خطی است کہ در کلام الہی موجود است -
مثلاً نص (وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّجِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَخَجَرَ نَارِجًا
مِّنَ الْغَيْثِ) علی ہذا در معنی نظم لطفی است - کہ در بیان ذکر آن محال
است - مثلاً

فرو

مطرب گفت زمزمہ از لعل کہ دارد و کز نالہ نے میزند اموزشکرموج
شیرینی لب - نالہ نے - شکر نیشکر - لعل لب - این ہمہ تلازامت است -
کہ بجز فہم باطن بر زبان نیاید - بلکه در بیان نمودن ذائقہ شعر فوت میشود
زبانے کہ مشاہدات را در بیان آورده در عدم موجودگی مشاہدات بصورت
آہنہارا در گوش سامع یا در چشم خوانندہ بستہ میتواند - آن زبان قابل
تحسین است - لکن با این ہمہ مکمل عکس مشاہدات را در تحریر یا تقریر
آوردن ناممکن است - معلوم شد کہ زبان فصاحت بیان از تفصیل مشاہدات
برقی قاصر بلکہ عاجز است

فرد

خبرده الہی مرا از آن مقام جو کہ بے صوت میرود آنجا کلام

حواس خمس

کیفیتہ کہ از این پنج حس محوس میشود در بیان آوردن آن بچکس کلامیاب
نمیشود - نبات را شیرین گفتند - نمک را شور گفتند و ذائقہ نام نہادند - اگر نمک

را شیرین میگفتند و نبات را شور مینامیدند - فرقی بهم نمیرسید و بدستور
 مردم شور را شیرین میگفتند - زیرا که ازین دو لفظ کیفیت شیرینی یا شوری
 در بیان آمده نمیتواند - صرف نامی نهاده شده - و نه ذائقه شیرینی یا شوری
 بگفتن حل نمیشود - بنا بر آن و عوئے کاتب الحروف به راستی انجامید
 که محسوسات و مشاهدات و تفهیمات در معرض بیان آمده نمیتواند - اما حظ
 تفهیم آنها کیفیت دارد که از بیان بیرون است - تماشا کنان خلوت گاه معرفت
 ترک سخن نموده در تحیر معنی مفرق اند - چنانچه (مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ كَلَّ لِسَانَهُ)

فرد

بطبعم هیچ مضمون بزرگ بستم نیاید به خموشی معنی دارد که در گفتن نیاید
 قابلیت تفهیم یا طنی بهتر از زبان انسانی است - یعنی انسان بزبان آن
 اشکال را بیان کرده نمیتواند - آن چه در نور باطن دیده میباشند -

قسم سویم

صوت و سرود

خوشتر کلام صوت هست - صوت چه میباشند به همراه کلام تا صدای
 مهمل شامل نه شود - آواز خوش بر نیاید -

فرد

ز شعر حافظ شیراز میگویند و میفرمودند با سیاه چشما کشمیری و ترکان بمرقدی
 و قسم اول که در توصیف کلام مذکور شد - در شعر موجود هست - اما در قسم
 سویم تا آواز مهمل همراه کلام ساده ضم نشود - آهنگ سرود بر نیاید - این آواز
 مهمل حرفی ندارد - هوایست که از خنجره های نازک گذشته صورت
 آواز پیدا کرده روح انسان را بوجد میآورد - و اینجا کلام تابع صوت هست
 گویا درین مقام منطق تابع نحو مهمل میشود - یعنی همین شعر که بالا نوشتیم - در

مختلف مقام خوانده میشود لفظ مقام تعبیر از راگ کنند - مفصل تر اینکه شعر
 و سخن محض حسن کلام دارند - چون به آواز مهمل مربوط شامل شدند - لاریه
 خوش سرود از آن میسر آید - محضی مباد که لاریه با و راگ ها مختلف اند - لیکن
 شعر واحد در هر کدام راگ خوانده میشود - مثلا

فرد

فغان کیس لولیان شوخ و شیرین کارشهر آفتاب چنان بر دند صبر از دل که ترکان خوان بغار
 این شعر در راگ آسا و در مقام ایرانی و در بجهاک و در بهرین جدا جدا خوانده میشود
 الفاظ همین میباشند اما لاریه سرود و گرگون میباشند - تفاوت ذائقه و راگ
 مختلف مشابه به اختلاف ذائقه کباب و حلواست - درین مسئله طوالت
 به این دادم که مردم نادانقت سرود به این مسئله لایحل نمیفهمند - که راگ
 چیست و غزل چیست - تعریف کلام مفصل کردم و قدر و منزلت آن را تشریح
 دادم - از همان کلام یک بسته ورد و بلای می شود - و یک از آن و امیر بد -
 حکما میگویند - که فوجی را در قبضه اختیار آوردن آسان است به نسبت آنکه
 زبان را در اختیار خود بیارند - این دو تقیست که در گنجینه سربسته مقام دارد -
 نه در طبل پُر هوا - یک لفظ از ضرورت پیش و از وقت پیش در صرف
 نیاید آورد -

فصل دویم

فرورفتگان مناک و هرا - به اوج وحدت کشیدن

در اوایل عمر چون میلان طبع بجانب تحقیق بر امر میباشند - در چند ساله
 غوری نمودم - تصدیق مامیئت اوصاف ذیل می خواستم بکنم - تا مدلل بشوند -
 که اوست و مکاشفه بزرگان - خدا - عالم انبیاء - معجزات پیغمبران - نظرت

تقدیر - نزول کلام الہی - ستر و جزا -

چون طالع بد نبود

از حسن اتفاق درس علوم مغربی شروع کردم - در دو مضمون نہایت شوق داشتم - یعنی علم طبیعیات کہ در انگریزی فرکس می نامند و علم زمین کہ در اصطلاح جغرافیه میخوانند - این ہر دو پسندیدہ خاطر م بود - ازین وجہ بلا محنت بزودی آموختم - و در راہ حق طلبی ازین دو مضمون مذکور کار جریں گرفتم -

چرخ اول

موجودیت خالق مطلق جل علی شانہ
و نبودن فطرت کہ عبارت از بیچرست

در جغرافیہ مطلع نمودم - کہ بر کوہستان شمالی ہند برف بسیار می بارود - پنج دریا سائے پنجاب از دامن این با جریان نمودہ در سمندر می افتند و صحرائے پنجاب را سیراب میکنند - معاً در علم فرکس دیدم - کہ از سمندر ابخرہ بالا آمدہ در ہوا کشیف شدہ صورت آب ابری بندد - بر کوہستان برف و صحرا آب میریزد -

فرد

تا کہ را سیراب سازای از بربان بہار نہ قطرہ تائے تواند شد چرا گوہر شود - فوراً یہ حکمت آن حکیم شہان اللہ گفتیم - در نظرم دو لای نمودار شد کہ از یک جا میکشد و بہ دیگر جا میریزد - یعنی از سمندر ابخرہ بر میخیزد - و در علو و فرا سرود شدہ ابر گشتہ آب بروشت و کوہ می افشاند - و از دشت براہ رود بہار یک جا شدہ دریا میگردد - و باز بہ ماوا خود در سمندر میرسد - از جائے کہ ابخرہ شدہ بالا رفتہ بود مزید بر آن برائے اینکه آب بطور ذخیرہ در مقامات

بلند جمع باشد مادہ برف آن حکیم مطلق ساخت تا منجمد باشد و تا موسم تابستان آب نہ بشود - ہر گاہ گرا رسید و در دشت با ضرورت آب پیدا شد برف منجمد از قلعہ کوہ گذار نمودہ شکم دریا و دریاچہ ہا را بالا مال نمودہ باعث حیات انسان و حیوان و تولید میوہ و زرع میگردد - اگر کوہستان نمیبود برف ہم نمیبود - چرا کہ برف بجز حد الشاج نمیتواند قیام کند - حد الشاج در فرا ہوا از زمین شانزدہ ہزار فٹ بلند است - برائے برف بہ آن بلندی کارکنان سہلوی خانہ ساختند - و ہمالیہ نامش نهادند - مترجمان ہر کب ہمالیہ را این طور معنی نمودند - کہ ہما یہ معنی برف است و آلیہ یہ معنی آشیان است - و ہمالیہ کوہ شمالی پنجاب است - کہ در بلندی بر تمام کوہ ہائے عالم گردن افزاست اگر مادہ برف دیر پائینبود - این وجہ ہائے بزرگ چون فیل و مان بے سرو سامان دائم نذران نمیبودند - و اگر کوہ ہائے بلند بہ فراز ہوا برائے برف آشیان نمیداشتند برف ہم قلعہ نمیگذاشت - دیدہ باشید رود ہائے کوہستان بے برف را کہ صرف در باران جریان دارند و بعد آن بجز خاک و سنگ ہر چیز دارند جریان شان مطلق بر باران منحصر است و بر عکس آن کوہستان برفانی مسلسل آب بہ صحرا میفرستد -

رباعی

چو خلعت نیست خراج آہستہ تر کن نہ کہ میگویند ملا جان سرودے
بر کوہستان اگر باران نہ بارودے بہ سالے وجہ گرد و خشک رودے
آن منجم حقیقی کوہ را از برائے برف بلند کرد - و برف را از بلے دریا بر سر آن کوہ جمع کرد - آفتاب را بہ گداختن فرمود - تا برف آب گشتہ بہ زمین پیوست باز آفتاب را گماشت کہ از سمندر ابخرہ بر خیزاند - بخرہ بوجہ سبکی حسب خاصیت جہتی بالا بہ فرا رفتہ در طبقہ زمہریرہ رسید کثافت پیدا کرد و بہ شکل ابر شد - و ابر را فراش ہوا بر کوہ افراختہ گذاشت تا پاغندہ برف بر سواد ریش کوہ بیزند - بدین متوال نہ آب از سمندر کم شد و نہ برف از ہر

که مانند چرخ این دور دایم قائم ماند.

چرخ دوم

در فزکس خواندم که آب بر عکس دیگر موجودات از سروی هرگاه سنج میشود حجم او زیاد میشود و وزن او به نسبت آن حجم سابق کمتر میشود یعنی اگر در یک کاسه بقدر نصف نصف آن آب پُر کنید و شب بیرون در سرما بگذارید هرگاه کامل طور سنج بسته شد آب تالپ کاسه در صورت برت بالا میآید و از حجم آب و چند یا یک و نیم چند حجم برت زیاد میباش پس این ثابت شد که هرگاه آب بسته شد آن بستگی در اصل منجمد نمیباشد بلکه شگفته میباش و از حالت اصلی در جسامت و مقدار زیاد میگذرد اگرچه وزنش همان است که اول بود.

به الفاظ دیگر

آب مثل دیگر جمادات از سروی کوچک تر از حجم موجوده خودنی شود بلکه جسامت او بیشتر میشود پس لامحال به نسبت آب سبک تر باشد در آب آن چه هم وزن اوست در مابین او میگذرد و اگر از آب سنگین تر بود در ته آب فرو میرود و اگر سبک تر بود مثل برت و سنج بر سر آب مثل کشتی میگذرد. فعلی الحکیم لا یخلو عن الحکمة بدانید که آب درین کره ارض سه حصه هست و خشکی یک حصه میباش و به همین طور حیوانات آبی از حیوانات بری به همان تناسب بیشتر اند و جزایر شمالی ذات انسان هم قیام دارد و مدار زندگانی آنها بر حاصلات دریا منحصر است گوشت اقلام ماهی و نهنگ با خوراک شب و روزشان هست و غذای ماهی بجای تیل استعمال میکنند و چراغ میفرزند جلد ناقص است که از بطن ماهی می برآید آنها به طور شیشه در غرقه های خانه خود نصب میکنند تا بر شنی اندرون کلبه های تنگ و تاریک از برت ترتیب داده میباشند

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرو

و داخل شود و از پوست پاره نهنگ پشم و لباس پوشیده میسازند کشتی هم از چرم نهنگ میسازند برت را از درون خالی نموده در جوف آن بود و باش میکنند راه آن کلبه را به مثل سرنگ میسازند یعنی از خانه بفاصله چند گز سوراخ داخل شدن میباشد به دریچه آن سرنگ در نفس خانه میبر آید و این راه را به طور خزیدن طی میکنند این خانه های بے دروازه عجیب کیفیتی دارند که به شکل گلابا بے معکوس در میدان متفرق نظر می آید.

{ آن مسبب الاسباب حقیقی ازین وجه
برت را و سنج را به نسبت آب سبکتر ساخت }

تا بر آب ایستاده باشد و فرو نرود و آب معتدل بر رتخته برت موجود باشد و از بالا سروی در زیر آب نرود اگر سنج مثل دیگر جمادات یا فلزات از سروی به نسبت حجم سابق کوچک تر میگذرد لازم بود که به نسبت آب در وزن سنگین تر میشت و بر آب قیام نمی نمود و در زیر آب رفته به نشین میشت و به همین منوال هر شب یک طبقه آب سنج بسته در زیر آب فرو میبرد و به همین دستور متواتر یک طبقه بر دیگر طبقه سنج در تحت آب جمع شده میبرد حتی که کل دریا یا سمند از سطح بالاتر به تیرین یک توده برت میشت و در منطقه پاره باره گاه این توده برت آب نمیشد و از منطقه پاره باره سال به سال این سروی بر راه آب سرایت نموده اثرش تا دور دور رفته نقصان عظیم میرساند و در جزایر شمالی گل حیوانات آبی در برت منجمد شده میمیرند و ذات انسان که مدار زندگی شان بر آن هست از گرمی و خشک جان بحق می سپردند آب نمیشد و همه عالم سنج پیبود و نه هیچ کشتی را با درماد به ساحل مرام میرساند تجارت و سفر مردود میشت و کسی را جرات پیبود که هزارها فرسنگ بر سنج سفر کرد نمیتوانست که از یک مملکت به دیگر مملکت راه آمد و رفت نمی بود ضروریات یکس را

و یکس به هم میرساند. در انگلستان از رسیدن گندم مردم آلود میخورند
نه پیوسته به یونیت حضرت و نه ستانان می آمدند از چین پاس و نه نافه از
انبار و نه شعله از کاشقار و نه قالین از ترکمند و نه ابره و یکم جواب
از کشت میر و ران و نه پوستین از کابل به اوطان شمالی که مدار تجارت
شان بر روی آب هست میرسید.

آن منعم حقیقی

در خاصیت آب این استثناء که گفتم برائے این گذاشت که سلسله
حیات حیوان و انسان و ایم قائم باشد و انستم که خدا هست و
این حفظ ما تقدم را کسی هست که در ابتدا بنحیه هست فطرت (که عبارت
از نیکو است) این طور پیش بینی نمیتواند کرد بلکه فطرت را خالق هست
و آن خالق خدا تعالی و انا و میناست.

چرخ غسولم

اطباء که تعلیم مغربی دارند و در علم تشریح بیشتر دست رس از حکمای یونانی
دارند میگویند که خون در کل بدن انسان دوره میکند هر عضو را نشو و نما
از دست ریزان بائ که خون به مغز میرساند بقدرت ربی که هیچ ساحت
شده اند یعنی به این شکل



خریان خون هیچ دریغ بالامی رود. ازین وجه در زقار او سکون پیدا میشود
و سرعت رفتارش کم می شود. چنانچه بر مغز آهسته آهسته میریزد
تا مغز پراکنده نه شود. آیا این تدابیر با پیش بینی ما بدون فهمیده است
و فطرت خود بخود باعث ترتیب اینهاست؟

دیگر بشنوید

جنین در شکم مادر در آب می باشد و همانند کشتی بر آن آب لغزدار
میکرد و لعاب بالا و پایین جنین موجود می باشد. جنین از صدمه هائے
بیرونی محفوظ می ماند یعنی اگر صدمه خارجی رسد تا به جنین آن صدمه
بر او راست نمی رسد بلکه آب را حرکت میدهد و جنین در آب ناآرام
می ماند.

العلم علما علم الایمان - علم الایمان -

حالا شمارا بطرف ساخت انسان متوجه میکنم خدائے تعالی بینی را
بر دهن نصب کرده تا آنچه در دهن میرود اول امتحان بوی آن شود
که بوسیده یا معتقن نه باشد و اگر خوشبویست لطفش بر دار و چشمها
را باطله هم جدا و تا به بیند که چه چیز است. خام هست یا پخته. مگس یا
مثل آن چیزه در او نیست.

چشم مرغان شکاری

چشم باز و بوری که بوقت صید انگلی بخار و خس پوست می شوند بزرگ
آنها از کار خاتمه قدرت کماله پوست شفاف که مایل نظر نه شود مهیا کرده
و این پوست به نسبت چشم مرغان غیر شکاری دو چند لک تر است.

شتر

کف پای شتر را همچو شکا ساخت تا در ریگستان سفر کند و پایش

در ریگ فرو نرود

بزر و گاؤ

بزر و گاؤ که یک کوه کار دارند شق در رسم دارند. اما اگر دزکوه برابر نصف ششم هم جای باشد بر آن جا پانها ده راه بروند. کاتب الحوف یک سوال بر رفق دار و جوابش میطلبد. و این سوال را بر اے خوش نمودن رفقا گذاشتیم. آیکه گاؤ و گوسفند و شتر که بعد از چریدن بوقت فراغت کاه خورند. را باز میکنند و میچوند. این چه حکمت است. فقط سوال و ویکم. این است که شناخت جانورانیکه تشکار میکنند چیست. جواب این ال را خود میدهم. هر چار پانیکه شق دار و ضرورتش کبک و وار و تشکار میکنند. یعنی غذای خورده را دوباره کشیده میجو. دیگر نشانی همچو حیوان این است. که دندان های بالاندارند. حرف دندان های زیرین دارند. شتر هم از قسم حیوانات شق شمس است. اسب و خر که شمس شق دار ندارند. دندان بالا و پائین هر دو دارند.

پرند

پرند نیک سنگدان دارد لازم است که جاذغ هم داشته باشد. هر پرند نیکه جاذغ ندارد سنگدان هم ندارد مثلاً گلنگ و بگل و غیره. هر چه گوش ندارد یعنی پرند یا خرنده نیکه گوش دارد لکن نمایان نیست آنها تخم میدهند. و آنچه گوش نمایان دارند چوچ میدهند. گوش نمایان نیست تخم میدهند. بر عکس آن موش چوچ میدهند. سنگ پشت و غوک اگر چه شابهت به چوچ دارند. اما چونکه گوش نمایان ندارند. همچو ماهی تخم میدهند. هر پرند یا خرنده که گوش نمایان دارد چوچ میدهند. شب پرده را ملاحظه کنید. که پرند است باید که تخم بدهد. اما چونکه گوش مثل موش نمایان

لکه اقل
سین اویسی
لی و حیدر

دارد چوچ میدهند. و چوچ را شیر میدهند.

سوال. باز که ماده هست چوکلان تر است و جوه که نر آن هست چرا از ماده خود کوچک تر است. و بعد این است که ماده چوچ کشی میکند و چوچ آن دو عدد میباشد و خوراک آنها بر مرغ های پرنده میباشد. باز که مادر آنهاست. لازم است که مرغ قوی باشد تا که دو چوچ را و نیز خود را سیر کند. اگر باز خرد میبود تشکار بزرگ نمیتوانست گرفت که کافی بر اے هر سه جانده باشد. شمره که نر آن است حرف بر اے بطن خود تشکار فراهم میکند. بنا بر آن ادر ا کوچک تر ساختند.

مرغابی

مرغابی را پرده در پاست تا بندید آن در آب به سهولیت بگردد.

باز و پلنگ

این هارا چنگ و ناخون داد. تا صید را در چنگ آورده تناول نمایند.

مرغان کوچیک المعروف لیلی و بورا



بعض مرغان هوا که بسیار خرد هستند و آن نمیخورند بلکه مثل زنبور عسل
بر شیر و گل ها میپایند و صانع حقیقی زبانه را برایشان میپایند و خود که
اندرون دهن بر مانند سپرنگ ساعت پیچیده میباشد یعنی بر این شکل



هرگاه بلی میخواند این زبان در اندرون کشیده و درون گل داخل
میکند و از گل شیر و عسل را میچشد این پرند قدمی از شش است و دست
بزرگتر میباشد و رنگش لاجوردی یا لیل سیاهی است و در افغانی و هند
پورا میگویند و در فارسی لیلی مینامند و ماوه این پرند برنگ خاکی مایل به
سیاهی است و در موسم بهار بر گل ها آمده و شاخه به شاخه پرواز
میکند.

عنکبوت تکثرانی



این جوله خانه تنج میکند که قابل دیدن است خود در مرکز آن نشسته و دور خود
دایره ها بسته و بر آن طناب ها کشیده و هر غناب که بطور قطر دایره
بر مرکز رسیده در پنجه تصرف جوله میباشد گویا جوله در محله تار برقی
نشسته از هر سو منتظر خبر میباشد هرگاه در حوالی شکارگاه او یعنی در این
دایره ها صید گیر دام آید و بر آید مخلصی خود تمپیدن گرفت خبر حرکت
آن بسته دام بلا جوله بدلیع این تارها میبرد جوله همان طناب
را که متصل صید است کش میکند هر دایره که نزدیک تر آمد آنرا زیر پا
قائم میگردد و دایره دیگر را کش میکند حتی که دایره صید نزدیک برسد
صید را گرفته دایره ها و طناب ها را ایلا میکند تا بجای مانده خود بچند دره
صید دیگر مستعد باشند گویا این تارها خبر گرفتاری صید را را جوله
مثل تار برقی میرسانند طریقه شکار او بدلیع تار برقی است فقط
سوال دارم که بر آن حیوان کوچک این ترتیب شکار که آموخت
جواب قادر مطلق آموخت فروی به مصداق عنکبوت در این محل مذکور
نورن نا واجب نخواهد بود.

فرو
بزرگتر و چون عنکبوت مرده هنوز هم شکار کند رشته های اعمالش
عنکبوت نیز هم کش



این عنکبوت است خرد اما پایانش نسبتاً قدری بلند تر است و پشتش برابر ناخن کلک است - بر پشت او قدرت ربی نزجته پیدا کرده که هر چیز بر آن میچسبد - این عنکبوت را بر پشتش بار چوب نباشد آرام ندارد - گویا پشتش میخارود تا بر پشت خود چوب های یزده یزده نیندازد و صبر ندارد چند دفعه از پشت او چوب ها را صاف کردم و او را رها کردم - لکن قرار نه داشت که بے بار چوب بگردد - هر جا ایستاده شده تا میتوانست خس و خاشاک بر پشت خود می انداخت - به خیال من این زحمت ازین می بردارد که خود را از خصم پوشیده دارد - زیرا که بسا اوقات هوا بر زمین قسم کرم ها میپایند - معینا کرم های بزرگتر هم بر کرم های خردتر گذاره دارند چنانکه کرم کوچک تر خود را از بزرگ تر پوشیده میدارد -

چراغ چهارم نظام شمسی

این مجموعه برای فهم کسانی است که فی الجمله در علم جغرافیه و نجوم دسترس داشته باشند - و محض مبتدی نباشند - و به صورت مؤخر الذکر را به تشریح کردن مسئله با طوالت در پیش خواهد آمده مدعا از دست خواهد برد - بنگرید - به آن سیاره های که گرد آفتاب طواف مینمایند - بقول روایت حکما سلف اگر در سیاره طاقت افتادن نبود - لامحال از کشش آفتاب به آفتاب وصل میشد و از تناز و التحاب آن میسوخت - و اگر در آفتاب طاقت کشش نبود سیاره بیچاره همچو چوگان رها شده در فزائے بے سرو سامان هوا به کجا میرسید - و از سرعت خود دور هوا پاش پاش میشد - طاقتی که کشش میکند آنرا مرکز طلب میگویند و طاقتی که بر عکس آن است

آن را مرکز گیر میگویند - آن سریع الحساب مابین این ها عجب تناسب انداخته که نه طاقت مرکز طلب آن قدر تجاوز میکند که تا زمین آهسته آهسته پیش آفتاب نزدیک برود و نه طاقت مرکز گیر بر خلاف آن دوری اختیار کرده زمین را دور رها کند - این هر دو طاقت این طوری متناسب است گذشته اند که یکی بر دیگری تجاوز نمیکند - و زمین دائم دور آفتاب یا آفتاب دور زمین میگردد یکی هم از آنها از محیط خود پیش تر نمیرود - حالانکه هر دو متحرک و مطلق اند - این دو طناب با قدرت بنی چه قدر سلیم و مستقیم کشش داده که هر دو به صلاح همدگر کار بندند - حالانکه وزن زمین و آفتاب و مابین آنها تفاوت لیل و نهار دارند - فکر باید که در طاقت مرکز طلبی و مرکز گرایی آن سریع الحساب چه مناسب متناسب انداخته - تا نه آفتاب زمین را کم کم به طرف خود کش کرده رود و نه زمین آهسته آهسته دور ترک رفته جدا شود -

نیچر

آیا این همه کار را نیچر از خود میسازد - نیچر را که طاقت خود را باید گفت - این تدبیرها که فوق العباد هستند چه سان به نیچر میسر شده اند - هیچ نهادان چرا این طاقت مینامند و خدا نمیکویند - مخالفین خواهند پرسید که خدا چه تعریف دارد یعنی معنی خدائی چیست - پس من به آنها به طور دوستی میگویم که جانم که در بحث را از بر کشیده لباس فاخره صلیح را زیب تن نموده گوش هوش به زبان کج مج این خاک را نمایند -

فرد

نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستی و از دل جوانان سعادتمند پندیرد و انا را -

مختص

به صلح و رکنم از روشنی کناره کن - در وقت ره آریند و دوست استخوان کن و یا چو سحر زلف خویش پاره کن - برو به بند صیگره و زان پس استخوان کن

که سخت عاجز آدم ز سرخ انتظار با
 ثابت کردن و ارم که عقل انسانی در کائنات آن باری میسر نظر کنید
 به جسم خود غذا نیک میخورد از آن در شکم شما جدا چه است غذا تیار میشود
 و به هر عضو پذیرد خون میسر برائے موس یا سی برائے استخوان
 سفیدی برائے تخم چشم غذا کے شفافت بصلت و برائے مردک
 چشم غذا کے نور نظر و برائے پرده گوش غذا کے سماعت افزون
 برائے نظف کرم هائے که مثل مودا لرباشند برائے پستان ریح شیر
 و برائے جنین و رشک و اور غذا کے مناسب برائے زهر غذا کے
 تلخ برائے جگر غذا کے غیرین فکر باید کرد که در یک و یک شکم این قدر
 مختلف الطبع چه طور پخته میشود و باز چه سان جدا قسیم میشود و برآه
 مقدور بقامات علی المقصود هر غذا به وقت خود میسر

دیگر مثال میهم

متوجه شوید به طرف درخت انار پربار از زمین هر ماده که هست یکجا بالا
 میرود یعنی از بیخ وخت برآه رگ و ریشه درخت غذا نیک از آب و گل
 اخذ شده بالا به شاخ و برگ و ثمر میسر آن را مد نظر دارید همان غذا پوست
 انار را تلخ میسر از خود انار را شیرین و گل انار را سحر و برگ انار را
 سبز چه عجب عروق این درخت دارد که از یک راه تلخی و شیرینی و سحر میگذرد
 و بالا رفته از هم جدا میشوند باین آدمیم که عقل انسانی قاهر است از فهم ساخت
 آن پس چه مجال که بدات آن از تو تعالی اوراک کنیم هرگاه عقل ما
 به ساخت درخت انار میسر عجب است اگر الزام ناهمی خود را تمیز بر
 تبون آن خالق بکنیم

مشکل تر مسئله فهم طلب

این میدانید که سمت و عرصه اختتام ندارد و منصف شده رسن خیال خود
 را به طرف شمال یا جنوب روانه کنید و تعیین کنید که از کل سلوات گذشته بفرز

رسیدید وین فراتر یک کره سال دیگر به همان منوال راه بزنید بجائے
 رسیدید که بعد از فراتر میدان این آمد و میدان اینج هم کره سال و گریه شربت
 تا برقی سفر کنید به جائے رسیدید که شما مانده شدید یعنی شما از رفتن و
 من از نوشتن جواب میخوام که چندین کره سال دیگر اگر همین طور سفر
 کنید این وسعت را طے کروند ناممکن خواهد بود این مسئله حل شد
 که عقل انسانی به رسن خیال و سرعت تا برقی از طے منازل قاصر ماند
 با وجودیکه میدان که میدان هنوز باقی است عقل انسانی وحشت خوره و پس
 میاید و نمیداند که این میدان تا که و تا کجاست چرا برادران حالا قایل نه
 شدید که عقل شما به انتها و عرصه و وسعت نه رسید حالا که این هنوز مخلوق
 اند یعنی پیدا کرده خدا پس ازین لازمی و قد است قائلش را به تبعید و زوالت حق
 ناممکن است که مخلوق او بحث کرده تواند امید هست که قایل شده باشد
 اما این نیک عقیده گی که منجانب الله میباشد به هر کسی کم میسر میشود
 چون در بسته بروی شما باز کردم حالا توفیق پیدا کرده خود قدم پیش نهید
 و خیالات را که چون سوهان و ندان عقیدت را کند ساخته و از نعمت سعادت
 محروم کرده هرگز راه ندهید

تعلیم فی زماننا

ای برادران! باید که از تعلیم زمانه حال آفایده بگیرید آنچه شما از قانون قدرت
 مطالعه نمائید تعبیر عظمت و شان آن خالق کنید بر فطرت خود روگایا اعتبار
 نکنید فطرت هم خالق دارد و خالق آن ذات لایزال است که با وجود بودن نظام
 و نبودن انتظام مقدم رافسخ و موخر را اجلا بکنید یعنی میتواند که تاثیر حرارت
 از آفتاب الحال بگیرد و تاثیر برودت از طبقه زمهریره چند عرصه گذشته که
 در ناک امریکه که برتر اعظم است و ملکیت که چند گونه از هندوستان و سیع
 است و بر سایر اطراف این مملکت راه آهن و تار برقی به طور جدول کشیده
 شده تعجب انگیزه و تعجب به ظاهر میست که در طرقه العین پیدا شد که همه تارهای

برقی آن سلطنت جواب دادند۔ ترسیل اخبار برقی وقتاً نام وود شد۔
گویا تاثیر تقاطعی از آنها و غیره فلزات برقت۔ تابست و چار ساعت
همین طور قائم ماند۔ بعد از آن باز بدستور سابق جاری شد پس بدانید۔
که اجراء تاثیرات دریدر اقتدار اوست فقط

چهارم غنیمت

برادران چشم کشوده ملاحظه ریاضین گوناگون کنید که چه نفاست و خوشبختی
دارند۔ به بینید که این نزاکت با برائے چشم انسان است نه برائے
حیوان۔ مثلاً در گله با کنگره با شکن با مرغله داری با گون صراحی با پنج
گوشه و شش گوش یا صفا زعفران قیصر کار تاج افشان کاکل پریشان
نور کار وانه بخار کنند کار خم با شے موزون رنگ با شے موزون۔ جاشیه
داری با قیطان با ششک با مچلی گلکلی۔ صد برگ۔ من زرد و سیاه چهار
پره پنج پره بر صراحی منو در است۔ علی بن ادر گل با رنگ با شے زمردی
یا قوقی۔ لعل و مرجان زعفران سیاه کوه سینه کبک همچو قوس قزح
با بوشه با شے و لکن با موجود است۔

عمل بینی

رباعی

هر گله گونه گونه از رنگ بوی هر گل سیده فرنگی
سبز و بیدار آب خفته در و غنچه در خواب و گل شکفته در و
در گل با این کینو آب تر و تازه ز رفعت معطر شجر آب چکان همه از برائے
فهم چشم بیننده انسان است نه برائے حیوان
آنجی بالا شریح و اوم و اوم و و از لطف مکی بے بهره اند بوشگل
بوی کاہ برائے گا و یکسان است علی بن افر که به همین رنگ و بواند
قدر سبب نازک بدن را بوزینه چه میداند مثل مشهور است ۔ ۔ ۔

چند اند بوزنه لذات اورک۔ قدر انار لعل گون را خرس خانی چه می فهد۔ میوه
را همراه شلخ میخورد و انار را همراه پوست۔ پس بدانید که این همه از برائے
این قالب خاکست که بر محل حیوانات بر حکم نص شرف دارد۔

رباعی

ابرو باد و من و خورشید فلک در کار اند تا تو ناله بکف آری و غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار نه شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
خیف هست بر حال ما اگر ناسپاس باشیم بحکم آنکه نص لیا کلو من نموده
وما علمک ایدیهیم اقله کشکرون۔ انسان را شرف از همین هست که
خدا شناس هست۔

چهارم غنیمت

در اوایل عمر بعالم طالب علمی هر سخن را تحقیق کردن عادت بود۔ این
مسئله بسیار عجیب نظر می آمد۔ اول اینکه
۱، هر گناه گیر و صغیره و قیامت پشهاوت ثابت خواهد شد۔
۲، شهاوت همین در و دیوار و چوب و سنگ که هنگام گناه موجود باشند
خواهند داد یعنی آنچه در وقت به عمل رسیده باشد اثبات موجوده الوقت
به همان آواز و حرکت بالمشافه گویا خواهند شد۔ و دوم اینکه
۳، از ذات باری هیچ شے مخفی نیست عالم الغیب هست بهیچم اینکه
۴، هر شے در بصارت او آشکار هست۔ اگر چه در زیر جبال هست۔

حل عقدہ اول

۱، روزیکه گرامافون را دیدم فوراً این مشکل حل شد بهیچم فانی که عبارت
از انسان هست قابلیت جذب را در سنگ و آهن معاينه نمود۔ بعد از آن

به ترتیب حکمت در پلیٹ گرامافون همان قابلیت را داخل کرو. یا از همان ماده پلیٹ را ترتیب داد.

چوب و راز را بگیرد و یک سر او را در گوش بگذارد. هر آئینه سر دیگرش را به سنگ بزند. فوراً بگوشش شما از راه چوب آواز میآید. دیده باشید که بند یخ خام سخن شنیده میشود. گویا در سخن همین آواز داخل شده بفاصله صد و صد گز میرود. حکماء فانی همین آواز را در سخن یا چوب و امثال آن جذب کردند و نگذاشتند که خارج شود. هرگاه آن ماده که اندرون آن آواز جذب هست بر چرخ سوار شده بگردش آمد. سوزن بر سر آن تعبیه کردند. و از سوزن آواز در ترم رفته صدا آید که در آن ماده (پلیٹ) جذب بود. به سبب وصل سوزن بر آمد. گویا این سوزن کار مضارب ریاب میدید. حکما خیال نکنند که آدم را در ساخت این چیزها زیاد دسترس بغیر از این هست که دو ماده را با هم ملحق کرده. و از تاثیر وصل آنها آنچه منتج شده از آن کار گرفته اند. تاثیر است که در هر ماده موجود است متجانب الله است از آن آدم لاعلم هست مثلاً سواک هست که ریل با چرا میدوند و چرخ مقین با از پلیٹ.

جواب - هرگاه آتش را به آب ملحق کردند آب بجوش میآید. و از آن جوش تفت میخیزد. و تفت یک طرف راه میکند. هر چند ظرف اگر منجم باشد. آن را چاک کرده از گریبان آن سر میبرد. بنا بر آن حکما طاقت تفت را معلوم کرده در دیگر سربسته سوراخ گذاشتند. و چرخ رو بروی آن به محاذ سوراخ گذاشتند. آن چرخ مثل سنگ آسیاب از شدت تفت به گردش آمد. گویا تفت را ماده آب بدانید که به شدت تمام چرخ آسیاب میخورد. و آسیاب سنگ را میگرداند. پس اجزای ریل و مشین همین اصول دارند که عرض کردم چنانچه این تفت با ریل و میل با آن داخل کرده هر قسم مشینی که خواهند تیار میتوانند کرد. ملاحظه کنید مشین آرد.

تفت میخیزد

مشین رخت سازی و غیره همه از این قرار هست. پس بدانید که ماده پلیٹ گرامافون در خلقت موجود هست. هر آواز یک برآمد و یوار و چوب جذب می شود. اگر سنگ باشد که چوب میشوید چنانچه و پس میآید. همین را به پلیٹ بگذراند که میگوند.

بدانید و آگاه باشید

که جسم شما و دیوار خانه. بر و بحر جبال. همگی گرامافون خدای تعالی هستند. هرگاه خواست. به مضارب قانون قدرت مینوازند. قصه دارا و کسری و سکندر را یکی بعد دیگر میشوند.

فرو

آئینه سکندر جام جم هست. بنگر که تا بر تو عرضه دارد احوال ملک و را

عقده دوم

(۲) سوال نیست که آن باری تعالی چه سان عالم الغیب است.

هرگاه بر اصول تاریقی فهمیدم این عقده حل شد. در حالیکه یک کلک میلی گراف در شب هر کلکته نشسته از احوال شهر لندن واقف می شود. چه عجب است اگر برگزیده بارگاه بلی به تار قدرت الهی کنایه آن مکاشفه باشد همچنان خبر نشود.

منفعی مباد که ماده تاریقی پروردگار عالم علاوه از این تاریقی. در زمین و آب هم گذاشته. و درین زمانه بلا تاریقی خبر نامه روند. یک سر تار را در زمین گور میکنند. هر خبری که باشد در جرم زمین جذب می شود. به مقامی که خبر رسید است. به همین متوال در آن جا هم تاریقی در زمین مدفون است. در آنجا هم به همین دست و پا خبر فرستاده میشود. با وجودیکه در زمین این دو دفتر دریاها و کوهها و سر بفاک و سمندرهای عمیق حایل هستند.

خیر از مابین اینها بلا بودن تار می رود و می آید. حکمائی قدیم صرف به
 همی نازان بودند که ماده تار برقی دریافت کردیم. بیچاره گان واقف نبودند
 که در چوب و کلوخ و آب هر چه تمام تر این ماده موجود است. گویا در عالم
 اسباب این طور خبط می رسد و می رود. که مشایخ به کرامت بزرگان است
 پس چه عجب که در قدرت کامله ربی که از فهم انسان ماوراست. این خبرها
 جهان بخوبی تمام برسد. حالا از مقناطیس کار می گرفته شد که عکس
 از یکجا بدیگر جائی رود. مسئله الهام و عالم الغیبی همگی حل شد.

حل عقده سویم

(۳) زیر جبال و زیر ارض چه سال هر شش نظر می آید.
 جواب - دین زمانه - از شعاع مزید فواید حاصل کردند. حتی که در صندوق
 سربسته آنچه محفوظ باشد - از بیرون صندوق نظر می آید. در هنگام جنگ
 بسا مردم گله میخوردند - و گله مابین رگ و ریش و استخوان بند مانده و جائی
 آن نامعلوم بوده و جراح از کشیدن آن قاصر مانده و مجروح از دور آن
 جان بلب رسیده. پس بدین این شعاع جائی گله را معلوم کرده گله
 را از آنجا میکشند - در انگیزی این روشنی را - ایکس ریز (X-ray)
 میگویند. گویا گله مخفی را عریا می کنند. در علم فزکس اطباء و حکما بسیار
 و ترس نموده اند. شنیده میشود که عکس را متحرک ساخته اند - از جائی
 به جائی می برند. یعنی زید در کابل نشسته روئی بکر را از اصفهان بخیند
 هرگاه این ماده را در خلقت آن منع حقیقی پیدا کرده بود و عقل کمزور انسانی
 آن ماده را دریافت کرد. و از الحاق ماده با آنچه نتیجه می آید از آن متفاوت
 گرفت. خدائی که خود آن ماده را ساخت و نظر آدم خام را از چوب و
 آهن پخته گذشت تا بعد پس برائے آن خالق زیر زمین و بالا گئی زمین

هر جا برابر است و همین طور به بند خود هم طاقت داده میتواند. یعنی از این
 حکمت کارگران معرفت کار گرفته میتوانند. لکن نه به آن طریق که ما و شما
 کار میگیریم. یک مثال میدهم که الحال به شما عرض کردم.
 در تصور بیارید. که حکمت تار زینی هنوز منتشر نشده بود و حکیمی که مؤجد
 آن بود و دعوائی این میکرد که من بزرگ هستم و بدون تار آهنی خبر پذیریم
 مکاشفه خود میخواهم. برائے امتحان این امر مابین ماهرین تار برقی موجوده
 و آن حکیم بحث میشود. و روزی برائے این امتحان مقرر میشود. و نیز
 مقامی تعیین میکنند مثلاً بند چهار که به ساحل ممبئی هست و نفس شهر
 بمبئی این دو مقام را برائے مقابل شخص میکنند. حکیم بے تار اسباب
 خود را به ساحل ممبئی نصب نموده. شاگرد خود را بهما جا مقرر میکنند و خود
 مع اسباب خود در نفس ممبئی در تارخانه می نشیند. هرگاه بدین تار
 برقی که الحال مزوج هست از ساحل احوال می پرسند که در سمت
 کدام علامت هست. یا کدام جهاز آمد. و نیز حکیم بے تار از شاگرد خود از راه
 زمین همی سوال میکند و جواب مطابق تار برقی موجوده می یابد. همگی در
 حیرت میروند. و ضرورتی میدهند که این شخص بزرگ هست. بلام حجب
 سلسله اخبار هست و از زمین احوال میکشد. پس بدانید که
 ماهرین معرفت مختلف و رائج دارند که راز آن در عالم مجاز معلوم نیست
 و بنسبت حکمت مجازی بهتر تر و قایل تر هست.

برادران

مبادا باز در فریب ایجاد آدم آمده از حق منکر شوید. در مسئله اول به شما
 فغاندم که حکیم ترتیب آمیختن دوا به شما نشان میدهند لکن آنچه در بنفش
 و در بادام اثر هست از پیدا کردن آن قاصر هست. این مجموعه مختصر هست
 زیاده در تذکره اجزاء برقی شرح نمیدهم. خلاصه بدانید که در این عالم اسباب

پروردگار عالم این قدر ذخیرہ ہائے معجزات و کرامات گذاشتہ کہ ہزار ہا حصہ
آن ہوئے ہا و شمار نرسیدہ حکمت ربی حد حسابے ندارد۔ اگر از کان
نمک یک ذرہ نمک بیارید آن را ایجاد خود ندانید۔ خزانہ حق را هیچ انتہا
نیست۔ اگر نسل مورو ملخ را افزایش کند بادشاہان عالم آن را کم
نمیتوانند کرد۔

دی شنیدم کہ یکے موضع فی میگفت و کوسلیمان و چہ شد حاتم و کونامہ شان

چراغ ہفتم

برادران چشم عبرت بین بخت امیدوار فرار فرار این کرہ نظر بہ اوطان
مختلف بیندازید۔ کہ ہر کس در چہ جستجوست و چہ رنگ بزرگ خطہ ہمار
قلم مشورہ قدرت بہ ظہور پیوستہ۔

چین

نیبر اعظم از محلہ اے افق سرزد و آب طلا از خط چین افشاند۔
مردم چین با چین ہائے پر چین پیش چین۔ آہستہ خرام بلکہ محرام کلامائے
قبہ دار حمایت ہائے گوہر بار۔ بدور سریر فقور باشعور حلقہ بستہ نازان طرد
اطوار خود بودہ چشم بستہ نازین دوز۔

نقاشان ہنرمند سر نو کار گرفتہ عالمے را در یک ناخن جامد ہند۔
مسافر نو وار و را تصور برورد و دیوار بازار فروائے ورود موجود۔

عوام الناس بہ نگ و دو بے جا۔ کسی را دست و دعا بہ طرف مہتاب
کسی را چشم التجاہ بہت آفتاب۔ کسی کا غد بادی بشکل حیوانے پزانہ
متوجہ بان۔ جمعی کو دکان بہ تماشاخانے آن۔ بعضی طعام دو وقتہ برائے

مردگان مے برند۔ بہ خیال آنکہ مردگان گرسنہ نہ مانند۔

شہر بہ سانیکہ ہر خانہ بیباغے۔ دیوار و سقف خانہ از چوب و جنس بافتہ۔
سقف خانہ پشت ماہی۔ حاشیہ دار۔ گنگورہ دار۔ شبکہ کار۔

اشجار خوش منظر۔ ماورائے درختان ملک دیگر۔ ہر گدام مانند چتر در ہوا
ساقش صفا۔ بر لب آب نازان و گنجان۔ خمدار۔ بہ آب روان میلان۔
و تربیت العلوم طلبا بدرس بے منتہا جویان و کوشان۔

برجین کوکان کارکن گرد حریر در کار گاہ زربفت و کینجواب شبنم نیز۔

بروئے آن بت مگر تہ گرد و غل بصدائے بفلک شد کہ آفتاب گرفت
چینی سازان صاف کار بہ فکر غیر میر لب خم خم گشتہ بہ فکر تولید نسل
چینی در قرن ثانی حیران۔

ملک تبت (یام زمین)

فقور چین پر تو از ما وائے خود بر کوستان تاتار و تبت انداخت۔
این چہ کوستان۔ از فقرہ برقی تاج کیانی بر سر۔ و از شعاع آفتاب
برسیم خرقہ اش زر کشیدہ۔

مردم پست قد۔ کم ریش۔ بے ہمت۔ بے ہنر۔ بے کار۔ سوائے یک
چین تن پوش و دیگر ندارند۔ کہ لب تہ چین چین را بالاکشیدہ غریبہ نا
ساختہ ہمہ اثاث البیت را در ان جمع نمودہ چلم پیپ نما و تبا کو در ان
دارند و میکشند۔

ہند

ازین جا ہر ماہر عکس وافر بر سوا و ہند انگندہ رنگ ہائے بوقلمون
پیدا کرد۔ گویا نسخہ نیست۔ کہ از چہار کج بہان در ان دو موجود ہست

پنجاب

پنج نہر زمین چون زلفِ یمین از دامن کوہسار مانند از دہار روان -
 واوی بہ واوی - منزل بہ منزل میدان پنجاب را طے نمودہ در بحر عرب
 ریزان -

بنگال - گوشہ شرقی

مردم تہ لیدہ موسیاء رود - سر برہنہ - قوت شان بر برج و
 ماہی - تعلیم پذیر اند - ادعا دار اند - انہار - اشجار - بید و بانس فراوان
 گشتہ کشتی - مرغ و ماہی - زراعت شالی - زمین گندم - خالی -

ہند شمالی

مردم دیرک - اوسط اندام - کلاہ سبک بر سر - شیرین زبان نزاکت
 بنیان - ظریف و ہنرمند - کم خور بالانشین - خود پرست - محفل ہا بشاعرانہ
 مصحفک ہا - بلبل بہ گریا - محل بہ سرا - پان را جان گفتہ ہیل و سپاری
 در عالم بیکاری میخوزند - عنبر بوک شاہ رو - خوشنویس و مہلی و لکھنویا پیدا -

وسط ہند

مردم سادہ - افغان منش - راجگان بیشمار بخود نازان - رشید
 و رزم جو - آثار قدیم در قدامتایان - پوران نوجوان - خوابان چوگان -
 و گویے میدان -

ہند جنوبی

مدراکس

نسل ضعیف سیاہ و لاغر - چشم ترو - بے ادعا - بے ادعا - بے علم -
 پابند مذہب - خراج بکار دین - ذائقہ سالن ہائے گوناگون شان
 از اہل مغرب دل ربودہ -

عرب

خوشید جاوید از خط ہند چشم پوشیدہ انوار تجلی بر ساحت
 صاف عرب افزود - چہ میدان چہ ریگستان - چہ بدو چہ عدو - چہ
 گرما چہ خرم - مزرع رسولان - نظر گاہ شامان - محفوظ از دشمنان - از
 ساحل تا فرسنگ ہا بے آب شراب - خراب - باد سموم
 ریگ روان - دشمنان از بیم آن ہراسان - و از غریمت گریزان
 و دل خارج از بیم ساحل کابل -

وسط عرب

آب ہا - باغ ہا - چشمہ ہا - نہر ہائے نوشین - عیون ہائے
 شیرین - انگور کلاک عروسان - تربوز لعل بدخشان - دولت
 عزت - صلابت ہمراہ شان -

چہ گویم از خراسان و اصفہان

فرد

شکر زبان شدند ہمہ طوطان ہند و زین قند پاری کہ بہ بنگال میرود

افریقہ

از تبریز شمس آتش ریز فوج مرکان بہ صحرائے حبش

مبتدول نمود و سوکنند اعظم عزم مصمم بوصول طلا نمود۔ در جست
پدعوت رفت۔ وید که بجائے طعام طلا آوردند گفت طلا را چه
سان تناول کنم۔ رنگیان پرسیدند۔ که در وطن شما نان نه بود
مهمان گفت چرا نه بود۔ رنگیان عرض کردند اگر نان وافر بود
حاجت به طلا چه بود۔ پس به خوردن طلا آمید۔ نوش
جان کنید۔ فقط

چه صحرا چه بیشه ها۔ فیل ومان شیرزیان۔ ببر غران۔ کرک
کینه جو۔ شاخ و دو ابرو۔ ظرافت ها۔ جزاره ها۔

دریائے نیل ازین صحرا سرزده۔ مضافات مصر را از خیز
و انهار را لبریز نوشدارو به زراعت کرامت نموده۔ ورنه امساک
باران تمام سال در فال مصر بحال۔ فقط

بحر اوقیانوس

خوشبید جاوید خیام مطلا و مجلا را بر فراز این بحر بے انتها بر
افراشت۔ بحر که در مابین افریقه و امریکه آرام پذیر هست۔ لایق
این بحر از رسائی رسن خیال عمیق تر و از کوه های سر بفلک
ضخیم تر۔ فسانه نویس سفینه های تیشین۔ بارکش کشتی ها
رزم آیین۔ تعلق ده کار و بار و د عالم که عبارت از افریقه و امریکه باشد
فقط۔

امریکه

این مردم و ایجاد و هنر سبقت از هم عصران برده اند۔ تمدن۔ ممکن۔
طرز معاشرت بهیچ و دیگر اهل فرنگ۔ این ملک را دنیا نو ازین وجه

مے نامند۔ که او طمان مشرقی یعنی ایشیا و افریقه و فرنگستان خبر
نه بودند۔ که بجانب غرب بزرگ عظمت و دیگر هم واقعه هست سیاح
کولمبوس نام در جهان به اراده هندوستان از یورپ روانه شد
باو مخالف جهان را و را بجائے مشرق به ساحل مغرب رساند۔
کولمبوس خیال کرد که به ساحل هند رسید۔ صدائے مبارک
باوی با برآمد۔ هرگاه فرود آمدند۔ ملک دیگر یافتند۔ چونکه مردم آنجا
سیاه جوده بودند۔ ازین وجه نام شان را هندی مغرب نهادند
سیاح مذکور بزودی تمام به یورپ شنافت۔ ابنائے جنس
را خبر داد۔ که ملکه ست زر خیز و گنجے ست بر مینر با غنیت زرینر
اما با غیان ندارد۔

فرد

گلی که تربیت دست باغبان نیافت و اگر چشم خورشید سرزند خود ست
مردم یورپ ازین خبر مطلع شده و از هر طرف یورش کرده ملک
را به تحت خود آوردند۔ خانه بدوشان سابق را به کم مقابل پس پا
کرده بگشتند و بستند۔ آنها که این ملک را ملکیت آباد اجداد خود
میدانستند۔ حالا مانند آفتاب سرکوه بزوال اند۔ معدن طلا و
نقره و آهن در این ملک موجود هست۔ دولت یورپ این ملک
را در حصص های مختلف مابین خود تقسیم کردند۔ فقط

بحر الکابل

این بحر بحریست که وسعت اش مساوی به بعد المشرقین است
فغفور چین با خدام و چشم محشم شب را به روز بر صفحه این

تا منتها رسانده منزل اولين ميرسد يعنى از افق كه سرزده بود
چشم غنوده را مالش بر خط حير چين داده سر از گريان شب
بر آورده منزل فردا را باز از سواد چين طے ميکند بچشم آنکه والشمس
تَجَرِي الْمُسْتَقَرِّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ فقط

فصل سوم

مسئله تقدیر و فعل مختاری



مسئله تقدیر را هر چند پیچیده بکنید و توفیق هر چند بر خود آسان تر
گردد براه صواب میرسید. آنچه در سطور ماضی نوشته شد بر شما ظاهر
گردد که خالق هر چیز خداست پس خالق تقدیر هم خداست. خدا
می تواند آنچه را ساخته منسوخ کند. نتوانستن یعنی از کدام کار
عاری بودن. در عقیده ما و شما خدای نیست بلکه توانستن خاصه خلای
ست. به شما این خبر از کجا رسیده که در لوح محفوظ راه شما

از دروازه باب الحق مسدود شده - بالا بر میند چه راه صاف
جانب باب الحق رفته - بندش نیست - علی بن ابی طرف دروازه گناه
هم راه رفته حالا هر طرف که میخواهید بروید - اگر بر طرف باب الحق
روان هستید بدانید که راه نیک میروید - و اگر بر طرف باب الذوق
روان شدید بدانید که راه خراب میروید - هرگاه در ابتدا هر دو راه
به اختیار شماست چرا به راه خوب نمیروید -

مثال

سوال - آیا خدا مجبور بود که دنیا را پیدا میکرد - و بدون پیدا کردن آن
چیزی نبود - العباد یا الله اگر هیچ پیدا نمیکرد هم خدای بیبود
معبود پیدا شدن دنیا و نبودن دنیا هر دو محتاج اراده آن خالق
بود - همین طور بدانید که تقدیر شما هم به دو کشتی سوار هست - و همراه
شما در زمین و یا در روان هست - یکی از خواب پرست -
و دیگری از گناه مملوست - این به اختیار شماست - که در کدام کشتی
سفر عمر را طے میکنید -

مثال دیگر

به طرف بساط سطرنج توجه کنید - اگر در خانه رُخ نشتید باید که
به چهار سمت عموداً بروید - و اگر در خانه قبیل نشتید باید که به زاویه ها
راه برنید و تا آخر بازی همان طور رفتار شما خواهد بود - و اگر در خانه
و نیز در حق افروز شدید هر گنج و هر سمت برائے شما کافیه است
بدانند آگاه باشید که قبل داخل شدن آن خانه شطرنج
راه درسم آن خانه را بسنجید - چرا که بعد از داخل شدن آن

افسوس بے سود است - لکن خدا کے تعالی را اختیار هست که شما
را باز به راه راست بیاورد و این عقیده لایبب هست که خدا
غفور و رحیم است - نص این الله عَفُوٌّ ذَكِيْمٌ میتواند که جمیع گناهان
را ببخشد - الا حق العباد اگر خدا بخواند شخصی ضرر رسیده را از گنج
بے پایان خود نصبت وافر ببخشد - که صد گونه به قیمت بیشتر باشد
از آن نقصان که به او در این دنیا از دست بنی بشر رسیده
یاست - هرگاه خدا کے تعالی از تبدیل تقدیر قاصر نیست و از
اختیار او این امر بیرون نیست و شما را فعل المختار ساخت -
پس چرا خود را باین قید می اندازید - که هر چه تقدیر هست -
به همان مجبوریم - و جبر باین تقدیریم و هیچ سعی نمیکنیم - در آن اختیاریم
خدا کے تعالی به شما داده از آن فایده برنمی دارید - انص این اختیار
الانسان الا ما سعى این هم بدانید که خداوند تعالی محتاج کفر
بسلام شما نیست - اگر همه عالم متحد شوند یا خدا پرست در بارگاه بنی
بسیج فایده یا نقصان نیست -

فرد

سر نوشت ما بدست خود نوشت و خوش نویسن است او خواهد بد نوشت

فصل چہام

طفل بيگناه را چرا کور ساخت

بدانيد که اين عالم اسباب هست. بدون اسباب چيز نميتواند
شد. و بعضي بوط با دیده باشيد که بدو تخم آنها ريشم چسپيده
مے باشد. و در هوا سبک مے پرند. اين از برائے اين هست
که تخم آنها در هوا پريده دور برود و به هر جا منتشر شود. تا به هر جا آن
درخت برويد و هر فايده که از اين درخت به مورد بلخ و مرغ و ماهی
و جن و انس رسيدنی است برسد و هر وقت در جهان هيچ
باشد. کسی از ميوه آن منتفع ميشود و بعضي از تخم آن بهره مند
و بر رخ از پوست و برگ آن صحت مند مے شوند. گویا اين ريشم
که به گرد آن تخم پيدا ميشود در هوا تخم را مثل بليون مے پراند. به
این طريقه نسل نبات در همد زمین نطفه شده روئے زمین را
قالين زمردين مے بخشد. علی هذا. بنديده آب باران و طایران هوا
تخم هر گل به فرسنگ ها ميرسد. جزایر ما نيکه نو از سطح آب
سرزده اند و عاری از درخت اند و در عرض چند سال پُر درخت مے شوند
این همان "ثرث پورٹ" الہی هست. که هنگام رفتن از وصالے
بر خیزد. و به جائے دعا ميرسد. فعل الحکمکم کا یخلفون عن الحکم
گیاه و علف که پريده ميشوند در سيلاب آميخته در اراضيات
مزمور رسیده باعث حیات شاخ و برگ زر مے ميشوند.

چون اناتیکه مے ميرند. آنها را مرغان هوا و درندگان زمین قوت
خود مے سازند. بر همین مدار حیات شان هست. پاره گوشت
را در کجا بگذاريد. تار سائی مگس بدان باشد. اول مگس
در آن تخم مے اندازد. و پاره گوشت سفيد و در گوشت باسی -
این ذرات را مگس مے اندازد. اين تخم ها کرم ميشوند و همه گوشت
را ميخورند. کرم ها بعضي مے ميرند. و بعضي به صورت حيوان ديگر متبدل
شده در هوا می پرند. گویا به اين طور خاتمہ آن پاره گوشت مے شود
اول قطع در گوشت پيدا مے شود. اين اعلان هست برائے
مگس که به بوءے آن از دور خبر شده ميرند. و بعد از آن در آن تخم به انداز دکان
تخم کرم شده گوشت را بخورند. و کرم تبديل شده مگس بگردد.
و به هوا به پرو. مدعا اين هست که قتل یک شے باعث حیات
ديگر هست. گویا از یک جاتلف شده به جائے ديگر صورت مے
يابد. اين همه تدبير در عالم اسباب هست. اگر اين کم و بيشی نماند بود
در صد سال ذی روح مے مړوند. و درخت ها خشک مے شدند
حکما ميگویند. که اگر حشرات الارض نماند بود. و یکي ديگر را
نماند بود. جنس انسان را زندگي ميترسند. مرغان
شکاری را بجائے گشتن ديگر مرغان گماريده. شير و پلنگ را
برائے خوردن چارپايه گان گماشته. مار و گزوم و زنبور را برائے
هلاکت آفريده. از اين گير و دار مدعا اين هست. که از تعداديکه در
مشیت الہی مقرر هست. نملوقات نه وافر شوند و نه کم.

جاپان و روس

دنیا و تهذيب روز افزون است. مغربي حصه دنيا در عقل و هنر کمال

در چه رسیده بودند کسی گمان داشت که جاپان نو دولت که همه
کارش تقلید مغرب هست از فوج برق موج روس سبقت
خواهد برد؟ یا صحرائش میان فرانس وال دولت برطانیه را بیشتر
از یک سال در وسط سرگردانی خواهد انداخت؟ و اسب و
آدم این دولت به لکها از دست بوریان ضایع خواهند شد؟ این
قوم پور فرنگستانی می باشند اما از وجه کم و مستحق ملک و
میدان افریقه آمده بودند و خانه بدوش می بودند و در گادی ناگو
اثاث البیت مع اطفال و عیال میداشتند صد و صد گادی
مانند قطار شتر تا از یک مرغزار به دیگر مرغزار می رفتند مال
و موشی فراوان داشتند مردان بزرگ شکار بیرون می رفتند
و زنان در سایه گادی ها به انتظار شوهران خود خیاطی می کردند
هرگاه یک علف زار را ختم می کردند از آن جا انتقال مکانی
می نمودند و به دیگر صحرا قیام می گرفتند اول مال دار بودند و
به طور مروم کوچی سفر می کردند حتی که به طرف نزاحت متوجه
شدند مقیم جا باشند نوبت شان به کان طلا رسید
متمول شدند غرور کردند و همراه دولت برطانیه پیچیدند

فرد

هر که با پولاد بازو چنجه کرد
سایه سیمین خود را رنجبه کرد

قصه سکندر اعظم و زنگیان به یاد آمد

پس معلوم شد که در شینت این نیت که همه هر چه هست
خوب و پاک باشند و هر کس ساوی زور آور باشند

و همه گی به نقص باشند اگر رسم مساوات جاری می بود
جاروب که میکشید تعمیر می کرد کوه که می کند شاطر که می بود
خواص که می بود نان که می پخت خدمت که می کرد اگر همه مساوی
متحول می بودند از ثواب خیرات که مستفیض می شد رحم
بر عاجز که می خورد در رجم و ظالم که فرق می کرد

اگر همه حسین می بودند تعریف حسن که می کرد اگر شب
نمی بود قدر روز را که می کرد اگر سیاه می بود قدر سفیدی
کجا می شد اگر این کاغذ سیاه می بود سواد تخریر مرا که می تر
می کرد اگر دایم ابر حایل بود می قدرش هم کم بود می تشنه
لطف آب را میداند اگر نه لطف نان را میداند خلاصه
اینکه زشت روی سیاهی بیکیسی خواری را حاجت بداند
و مفرح الحالی حسن و دولت را متاع اگر حاجت نباشد
از متاع به دوست اگر طلا پیش سنگ هزار سال افتاده
باشد سودی به سنگ نمی رساند

فرد

زرد از بهر خوردن بودی پس به برائت نهادن چه سنگ و چنجه
اگر رنگ و کور نمی بود تجرید هم انانی از لجا می شد اگر
عاشق نمی بود فرق وفا و جفا بهوشان نمی شد

فرد

شکین دلی است آنکه به ظاهر ملائمت و نهان درون پنهان مکر مینماید
اگر ظلم و گناه نمی بود در نه کردنش ثواب کجا می بود

حالا من به طرف مطلع این باب توجه می دهیم که طفل یگانه را چرا کور کرد-

جواب

اگر طفل در شکم مادر کور هست به او هیچ تحلیف محسوس نمی شود-

بقول سعدی

پیر هفده ساله جنی نکند و کور مقری بخانی خوش ترش
معنی این شعر این هست که پیر هفتاد ساله جوانی نمی کند و کور می
که از شکم مادر کور پیدا شده بخواب هم چشم روشن مانده بیند-
و اگر دنیا را دیده و بعد از آن کور شده- وجه این هست که در عالم
اسباب ضرورت هر چیز هست چنانکه مینا می بکار است نایبالی
هم بے کار نیست علی هذا کز و گنگ هم نیابت از ضروریات
هستند اگر بخوابید که صاحب شما در کدام محفل باشد انا
از راز گفتگو بے آن محفل هیچ خبر نه شود- کز را همراه ببرید-
و اگر کیمیا گر ضرورت چلانیدن پُفک دارد که در هندی پُفک کئی
می نامند- (آنچه آتش را تاوه می کنند) انا میخوابد که کسی نداند
که کدام کدام شے را در ساخت کیمیا می اندازد و بکدام ترتیب می
سازد- پس بدو کور دیگر کسے برائے چلانیدن پُفک و متصل
گلخن و سندان کیمیا گر بکار نمی آید- علی هذا گنگ هم از غنیت
محفوظ هست- این شخص هم بکار شما می آید-
تمثیلات بالا قدری مذاقیه بودند- حالا مغز را برائے شما بے
پوست میکنم-

این دنیا را یک کارخانه بدانید که آمیزگری- زرگری- نجاری- نقب زنی-
سرنگ سازی- کشا و زنی همه در این کارخانه برائے انجام
رسمیات زمانه موجود است پس برائے این کارخانه امبور
رنده- سندان- چکش- برمه- دست پناه- سوهان- چرخ بنگ
بلو- پیچ و اکن و غیر هم امثال آنها بکار است- چرا که در این عالم انسان
و حیوان هر دو کار میکنند- انسان بذریعہ سلاح و آلات کار
می کنند- و حیوانات را خدا شے تعالی جهان سلاح بکار دارند
و جسمشان بطور عضو پیدا کرده- با زرا متعارف و جنگ واداره
گوشت طيور را بریده بخورد- مرغابی را پرده پا داده که از آن کار
چیپ کشتی بگیرو- جعل با شے سیاه- در ستون با سوراخ شے
کنند- که بچو آن صفا و مدقہ بذریعہ برمه هم نمی شود- و یک غلظت
پخته را نقب زده می نمایند- مرغ نجار با متعارف تراغ تول مانند
کریم با شے که زیر پوست درخت می باشند- آن را نکند
زده میکنند- و می خورد- و درخت را از کریم خوردن نجات میدهند-
موشان و دیگر حیوان همچو موشان زیر زمین سوراخ می کنند
یا برائے خود خانه می سازند- و یا برائے دیگرے ماوا- خاک کین
برائے ترع مفید هست بذریعہ موشان بالائے آید- این و هجا
ازلی است که زمین را را به دیگر میگرداند- مور برائے حفظ ماتقدم
غله در زیر زمین برائے خراج زمستان جمع می کند- و حواله به این
شعر می دهد-

فرد

ابلهی کور روز روشن شمع کافوری نهاده زود بینی کش شب روغن نباشد و چرخ

پس برائے این گیر و دار آلت هم مطابق کار روان کارخانه
مذکورہ کارگر ساخته شده به جائے رندہ و ندانہ وار و به جائے رندہ
صاف به کار می آید برائے کارخانه مذکور مشیت مقرر است
که این قدر تعداد چکش و این قدر تعداد رندہ و ندانہ وار و این قدر رندہ
بے ندان - این قدر انبور بے نول و این قدر انبور نول و این قدر وقت
در کارخانه موجود باشد کاریکه از انبور نول و این قدر آید از انبور گول
نئے آید و کاریکه از گول می آید - از انبور نول و این قدر آید -
بدانید و آگاه باشید که درین کارخانه عالم ضرورت چشم دار و
بے چشم مطابق تعداد مقرر است - باید که هر وقت این قدر مینا
و کور باشد -

خدای تعالی راز این کارخانه را به معتمدان بنیاسید - پس
لازم بود که غیر معتمد عہدہ معتمد نداشته باشد - و غیر معتمد با تحت
معتمدان هم بکار نبود - اما این لازم بود که غیر معتمدان از راز واقف نشوند -
و کار بکنند - این تعریف در کوران است که کار کنند - و از راز واقف
نشوند - این تعریف در مینایان نیست - این به مصداق بهان رندہ
و ندانہ وار و بے ندانہ وار است -

قصه

در مملکت اطالیہ شہریت که نامش پامپیل پامپیل
می باشد متصل آن کوہی است - آتش فشان که بنام و سووس
شہر است - ہمیشہ ازین کوہ دود و آتش و مادہ های قسم
سرب آب شده می آید - این طور اتفاق افتاد که مدتی
مجرای آن آتشکدہ سد و شد - مردمان شہر به تعجب می دیدند

و مختلف تعبیر می کردند - روزی دیدند که غلاب معمول آتش
و دود می بر آید - بلکه سنگ باری بجائے آتش باری می شد -
حتی که سنگ ها مثل باران بر شہر ریختن شروع شدند -
و نیز زلزله هم محسوس شده می رفت - مشکل تر این بود - که دفعتاً
روزی روشن شب تیره گشت - دود و خاک تر از هر طرف شہر
را محصور کرد - این قدر تاریکی شد که هر کس بهر جائے که بود همان
جائے ماند - بعضی در کوچه و بازار با مردند - و بعضی زیر سقف هائے
خانه آمدند یک نیکه در محله خود شخصی کورے داشتند - دست کور را
گرفته به راهنمایی کور از شہر برآمدند - هر گاہ از شہر به فاصله
شدند - از تاریکی برآمدہ در روشنی رسیدند - برخے که از موت
نجات یافتند از طفیل کوران بود - که محفوظ ماندند - چرا که برائے
کوران روشنی و تاریکی مساویست - در کوچه ها و بازارها مہارت
آمد و رفت داشتند - کوران دستگیر مینایان شده براه نجات
را ہمیری کردند - این شہر صد سال در زیر زمین مدفون بود -
کوہ کنان موردخ این مقام را دریافت کرده سنگ و سرب را
از شہر برداشتند - عجب کیفیت نظر می آید - کسی را دست
بر مال و متاع خود مانده و کسی را دست و زوی بر نقدی خشک شده
آتشکدہ پیش گلخن سرب سکوت و مبت پرست را روبروئے مبت
سرب جود - موجد را دست و دعا با لا و شکر را التجا به لات و عزرا -
مادر را طفل پستان نوش و رغبت و طبیب را دست به نبض
بیار پُر اجل - زرگر را سنگ محک و رکف دست بند مانده و حلوا
فرکش را حلوائے اجل و دومان و مانده فرو گشته - کوہ کنان مذکور
خزینہ های برداشتند - و گنجینہ های گشتند و خبر های یافتند - این ویرانہ

کوداروئے امراض ذیل است

در محل شاهی کور - و خواجہ حرم سرائے - در کار عصمت و عفت خانہ
موزون اند - بلکه ضرور اند - و در اوطان خراسان و ایران بیگیت شاهی
به سواری سے بر آئند - در کوچہ ہا ہر گاہ سواری بیگیت میگذرد - و مرد کہ ہا
از رو برو در راہ سے آئند - خواجہ سرا یاں جان فشان نعرہ سے زنند
و صدائے گور شوید گور شوید سے بر ازند - مرد کہ ہا چند لمحہ کور سے شوند
چشم بد بین سفید چشم بہ نوک تیغ سے بر ازند - پس ثابت شد
کہ کوری بے وصف نیست - یک لمحہ کوری باعث نجات چشم
است -

قصہ

کور سے و مینائی با ہم طریق دوستی داشتند - روزی او عمار سفر
کردند - مال و منال ہمراہ گرفتہ علی الصبح ارادہ کوچ داشتہ شب در
مسجد خوابیدند - کہ فردا بہ آہنگ بانگ - آہنگ سفر خواہند نمود -
سارقان از احوال آنها خبر شدہ تدبیر سے بچیدند - و مشورہ کردند - کہ
ازین ہا مال چہ سان بستنیم - از وہ بقاصلہ نصف میل درہ بود - کہ
راہ از انجا در نشیب کوہ میگذشت - این مقام را دزدان پسند کردند -
کہ در انجا راہ مسافران را گرفتہ سے شینیم - لکن این تدبیر یک نقص
داشت - کہ وقت سحر زمینداران برائے نگاہداشت فصل در
قرب وجوار این مقام سے آئند - دزدوں کہ ہوشیار بود - گفت کہ
نصف شب در مسجد آؤان میدہیم تا مسافران مقابلہ خورہ بخیزند
و در ان مقام نصف شب برسند - این تدبیر قابل تعریف بود نیم شب

بانگ نماز صبح داوند - کور و مینا کہ آن شب سر شام خوابیدہ بودند -
زود برخاستہ کمر بستند و مال و منال گرفتہ قدم زود تر برداشتند -

فرد

مرا در محفل جانان چہ امن و پیش چون ہر دم نو جرس فریاد میداد کہ بر بندہ محفل ہا
چوں بہ موقع رسیدند - دزدان برخاستند و مال و منال نشان را قبضہ
کردند - مینا ہمگی دزدان در را شناخت - دزدان سخن سے زدند - کور
ہیچ کدام را نہ شناخت چرا کہ کور بود - و دزدان محتاط خاموش بودند -
مینا را کشتند و کور را گذاشتند - کوری باعث نجات او شد -
و مینا کی باعث موت مینا شد - ع
اسے رکشی طبع تو بر من بلا شدی

مار ہائے ہندوستان

مثل مار ہائے ہندوستان دیگر در عالم نخواہد بود - واقعی از وہاں ہستند
کوچک تر شاں را در ڈولی برائے تماشا دو نفر بر شانہ برداشتہ
میگرداشتند - یک مرغ قلمہ آن مار سے شود - اما خدا سے تعالی آن را
کور آفریدہ - اگر مینا سے بود در عالم از نظم آن زندگانی محال بود - مرغ
برائے اور قفس سے اندازند بقوت کلام شامع و سامعہ آن را
میگرد و میخورد -

رباعی
گر بہ مسکین اگر پرداختی : تخم کج شک از جہاں برداشتی
این دو شاخ گداؤ کر خرد آفری : مایع کس را گرد خود نگذاشتی

فصل پنجم

شیطان در ذات مخلوط است یا خارج از ذات انسان است

بدانید و آگاه باشید که پروردگار عالم در انسان ماده حرص و نفرت
هر دو گذاشته نفرت ماده طبعی است که بدون نصیحت و هدایت
طبیعی انسان از خوردن یا نوشیدن یا وصل آن شے متنفر می شود
در موسم گرما یک گلاس برت چه قدر مرغوب می باشد و در سرما
بحالت بیماری سرفه از آن طبیعت چه قدر تنفر می ورزد یعنی اگر
در طبیعت گرمی موجود بود سردی پسند است و اگر سردی موجود بود
گرمی پسند است.

شبهوات و ذائقه هم محتاج قوت جلی است کسی چربی خورده
میتواند و کسی از بوی آن متنفر است پس برائے تمیز این چیزها
قادر مطلق حکیم در بدن انسان آفریده اما بعض چیزها هستند که
با وجود خراب و بد مزه انسان آن را به شوق میخورد مثلا فلفل تند
که بلیه تلخ است این چیزها که طبعاً ناگوار زبان و کام اند چرا آدم خود را
بخوردن مجبور ساخت حتی که زهر ملامل می خوردند و پسند میکردند.

فرد

چونند عادات مضرت نبخشند و به زهر هوشناکن تبذیر جان را
خفنی نماند که آشیای و افعال خلاف طبع بخورند خود خورده یا کرده
نمی شوند بلکه به تحریک و گفتة هم نشین انسان بر عکس خواہش طبعی

خود کار بند می شود.

فرد

با بدان کم نشین که در ماتی و پذیر پست نفس نهانی
در انسان ضرور ماده خواہش موجود است اما هم آتش عقل خدا و آدم
حاضر است اگر میوه نفیس لایق خوردن در باغ به کمال درجه رسیده
اما ماده نیکی از خوردن آن مانع می شود اگر شیطان تحریک کند
و بگوید چه مضائقه دارد.

اگر یک دانه بکنیم و از ذائقه آن محفوظ شویم باغبان منتفعت
بسیاری حاصل کرده و به کسے عنایت نه کرده آدم خوم است خوردن
مال این حلال است ممکن است که به تحریک آن شیطان انسان
از جاده دیانت واری بدر آید و دست نامزایه کار نارا دراز کند
و بچو حرمت های دیگر را بر خود حلال بداند.

رسیدیم به مدعا

مرا همین مدعا بود که ثابت کنم که شیطان خارج از ذات است
در عقل انسان قابلیت فهمیدن گناه و ثواب هر دو موجود است چیزی
را که بدوانسته میکند این ضرور از تحریک شیطان است نه از ذات
انسان فرقه های انسان که در دیهات به سادگی بسر می برند به
تبت شهرها کمتر حریص و بد نگاه افتاده هستند چرا که کسے
نیت که آنها را ترغیب بد بدهد شهری اگر به فریب مال کسے خورد
پروا ندارد اما دیهاتی اگر از حصه رسی غله به غلطی زیادہ برد میداند
که بد کردم.

معلوم است که از شکم مادر طفل بے گناه پیدا می شود. اگر با طبع شرارت در طفل باشد ممکن نیست که پند و نصائح گاه به او اثر می کند. بقول شخصه

فرد

ما بقت گرگ زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود
چرا که در جبلت او اگر شرارت موجود می بود. از لوح مشق شرارت سیاهی زوده نمی شد.

فرد

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد / کلیم بخت کس را که بافتند سیاه
میرمن باد که لوح انسانی. ساد و لوح بے نوشت می باشد. هر قسم که تعلیم گرفت بر آن لوح نقش می شود. گویا در اول لوح انسانی خالی از شرارت است. این هم به منزله نیکی است. هر گاه تعلیم و ترغیب نیک یافت. پس دو بالا شد. یعنی یک نیکی که در سرشت اوست و دویم نیکی که استاد آموخت. برعکس این اگر شرارت آموخت. تا هم شرارت نو آموخته باینکی سرشتی ختم شده نصف نصف می ماند. یا این طور بگوئید که یک حصه شرارت و یک حصه نیکی در انسان می ماند. گویا شیر به هم یک حصه نیکی جبلتی دارد که آن را در سطور بالا لوح ساد و نفتم. برائے انکشاف صورت حال نقشه مندرجه ذیل قابل ملاحظه است :-

نقشه

نمبر ۱

نمبر ۲

مثلاً	صفت ساد	خیرات	میزان	کیفیت
ل + ش + شش	ل + ش + شش	ل + ش + شش	ل + ش + شش	ل + ش + شش

پس ثابت شد که در طبیعت انسان شرارت نیست. بلکه شرارت خارج از ذات است. و محرک این ویژگیست که شیطانست. تا صحت تحقیق را التماس آنکه اگر شیطان را در ذات انسان شامل بدانند. پس چه سال آن را از ذات جدا می توانید کرد. از شیر آب چران جدا می شود. هر گناه که از دست انسان سرزند و آن را از ذات خود بدانند. گاه از گناه پرمیز کرده نمی تواند. خود را تابع این طبیعت گناه آلود میدانند. لیکن اگر گناه را از ذات خود جدا دانند و بدانند که به تحریک خارجی او مرتکب این خطا شده. لا محال در علاج آن میکوشند و از انان خطا بجات می طلبند و ذات خود را بعد از گناه هم نیک میدانند. و خود را علاج پذیر می تصورند. یعنی گناه را عارضه بیرونی میدانند و در علاج آن می کوشند. هر گاه بیماری را مضمّن دانست که این بیماری از سرشت همراه من است. از دفع آن محروم و نا امید می شود. خوش قسمت اند آنانکه تعلیم شان این است. که شیطان خارج از ذات است. و عارضه بیرونی قابل علاج است. انوس بحال کسانیکه شیطان را در خود می دانند. یا خود را شیطان میدانند. و هرگز خود را اذان جدا کرده نمی توانند. فقط

فوتن جمع
= نش و ش

فصل ششم

از دوج بادوزنان یا زیادہ ازان

من بتائید آن فرقہ قلم می رانم کہ پابند از دوج متعدد می باشند
چرا کہ آدم مشابہ بہ بہائم است نہ بہ طيور پروارہ مقدم الذکر انحصار
بریک جفت ندارند حالانکہ موخر الذکر با جفت خود مسلسل پانچیم است
بنابران در باب طيور زيادہ شرح نمیدہم و انسان را با بہائم در
معاملہ موانست تشبہ میدہم - مادہ ہائے بہائم ہر وقت بزائے
آہستہ شدن تیار نمی باشند - در سال یک دفعہ یا دو دفعہ بار بار
شدہ می توانند - اگر بہائم بہ یک جفت خود صابر می بوند پس
کاسٹل شان در این تعداد کثیر نمی رسد - بلکہ در عمدہ کم گم
می شدند - چرا کہ بہکشتن شان یا ضایع کردن شان در پیچ
قانون قصاص نیست - و بہ ہزار ہا روزمرہ در تصرف انسان می آیند
بنابر آن قانون قدرت یک آپ و یک نر گاؤ را برائے یک گلہ و
یک پادہ کافی تصوریدہ - علی ہذا ہر یک بز و یک آہوئے نر برائے
یک رمہ کافی است -

نہر گاہ حیوان مادہ آمادہ بہ تحصیل نر نسل شد - سرگروہ آن رمہ یا
گلہ گلے با شراخ نسل او پیوند میکند - بر ہمیں منوال در عرض یک سال
چندین محتاجان فیضیاب شدہ اعداد بہ کثرت نسل ایزاد می کنند -
یک مثال عام فہم میدہم - خمیرہ چہ قدر کم می باشد - و اگر چندین گونہ بہ

بیلون کا گدہ
جی اچو - ۱۲

از تاثیر آن خمیرہ می شود - اگر خمیرہ بوزن آرد نہیہا کردن می شود - نازک
خمیرہ بمشکل بہم می رسد

انسان بنی نوع آدم

این فرقہ ہم بمانند بہائم ایام التوادارہ کہ درال عمدہ قافلہ نسل
از کوچیدن موقوف می باشد - مثلاً - ایام ماہانہ - و شہ قمری - و شہ
قمری کہ ایام شیردان اطفال است پس در این وقفہ با عاقلان چہ
می فہمند و قیاس واجب بکجا می رسد - حاجت بہ گفتن نیست - مرد
مشتہی لامحالہ دست بہ مال دیگر می دراز نمودہ بروئے خود سیاہ
می کند - در این چاروایت با اختلاف دارند -

بعض از اوطان سر و سیل میگویند - کہ با این ہمہ وقفہ با یک زوج
کافی است و بعض از بلا و حارہ معتقدہ کہ خون گرم دارند - بریک زوج
کفایت نمودن محال می دانند - بہ این شکے نیست - کہ طبع انسان
مطابق ممالک مختلف با ہم مدختر عظیم دارند -
قطع نظر در یک بلد کسے بہ افیون می زید و کسے بہ آن می میرد - نہر یکے
دوائے دیگر است -

کسے سہ من وزن را بہ یک دست می بردار و کسے دو تار وزن بردار
نمی تواند -

کسے سہ میل بہ یک نفس می دود و کسے ۵۰ قدم تند برداشتن نمی تواند
کسے از صبح تا شام سخن می زند و کسے طاقت دو حرف گفتن ندارد -

حالا تمثیل اوہیات بہ شما میدہم

یک دوا از یک گرین تا ۳۰ گرین خورہ می شود - یک دوا از یک گرین

تا ۵ گرین حد آخر دارد. از این این دعا نیست که هر کس همه مقدار
یکجا خورده میتواند. بلکه دعا این هست که طبیب هر کس را مطابق
طاقت او دو بلحاظ شدت و خفت مرض میدهد. کس به ۱۰ گرین و
کس به ۲۰ گرین و کس به ۳۰ گرین مستفید می شود. آخر مقدار خوراک
را برائے نسل انسان از یک دو ۳۰ گرین گذاشته اند که طاقت
انسانی ازین زیادہ تحمل شده نمی تواند. و از این مقدار کمتر مطابق احتیاج
هر کس داده می شود.

دعا

طبیب که تعداد از دوا را از یک تا چهار یا بیش از آن مقرر کرده. این
پیامانه برائے علل کل عالم مقرر کرد. برائے یک فرقه یا یک قوم نکرد.
چرا که فرقه سر و سبیل را یک پیامانه هم کافی است. حالانکه مردم صحرائین
را چندین پیامانه مکتفی نیست. تعلیم قلت و کثرت را به نظر داشته پیامانه
چهار زوج مقرر کرد. هر کس که به کمتر می تواند ساخت بسا دو و هر کس
که به بیشتر میل دارد. بدار. حکیم این همه گفته که باید حق هر چهار را پوره کرده
بنواند ورنه از دوا و اج متعدد پرهیز کند. فقط.

فصل ستم

متفرقات

اے پوران خاندانی و اے کو دوکان دهبانی. بعد از سلام آنکه بانی
و آگاه باشید که در هر خاندان ضبط و ربط آداب مطابق رسم آن
ملک جاری است. برادر پائے خود از ادب نام برادر پائے کلان
را نمی گیرند. و نام پدر یا هرگز به زبان آوردن ناسزا میدهند. سر بر منہ
رو بروی بزرگ نمی نشینند. پائے را دراز نمی کنند. در مجلس
خاموش نشسته سخن بزرگ خود را گوش میکنند. حیائے حضور بسیار دارند
والده. پدر یا برادر کلان را بوقت صبح سلام داده خوشنودی از آنها
حاصل میکنند. که فلان شخص برائے ملاقات شما آمده. هر میخانه
که بود. میرسانند. بر خود تکلیف گوارا کرده به پاس خاطر کسی یکجا انتظار
نیکشند. نان آهسته میخورند. گشته چشبی نمی کنند. یک لقمه کمتر
می خورند. و بهان را بیشتر می دهند. اگر کسی به سجده می قائم شد همراه
او زیادہ مکالمه نمی کنند. کسی را به نظر حقیر نمی بینند. چشم پوشی نموده
پروہ در می نمی کنند. پوچ نمی گویند. در دوستی قائم و از بغض و کینه
عاری می باشند.

علی بن داود دیهات هم فی الجمله آداب دیهاتی مروج می باشد لکن
هرگاه در سکول داخل می شوند از دست مادر و پدر می پرآیند. و در
سکول مطلق در این باب تعلیم نیست. و نه استادان تکلیف می بر دارند
و نه بنیه داده می توانند چرا که از قواعد سکول زیادہ زجر کرده نمیتوانند.

بچہ ہا آزاد مے شوند۔ نہ در قبض پدر نہ در قبض استاد ماندہ گل خود رو
مے شوند جو ہر گستاخی در آنہا پیدا مے شود۔ اول بہ طرف عیب جوئی
کار سلطنت متوجہ مے شوند۔ (مختفی مباد کہ این اعتراض کہ من دارم۔
دربارہ سکول ہائے ہندوستان دارم) وجہ جرات گستاخی این
ہست کہ طلبہ را حکماً لکچر داؤن مے آموزند۔ نتیجہ این مے شود کہ از
راہ راست بہ کج مے روند۔ غذائے کہ در سری بکار بہت در جوائی
مے خوردند۔ علیت بہ آن وجہ نئے باشد کہ لائق سخن زون امور
سلطنت باشند۔ موزا خانہ خود، بیچ شنیہہ نئے باشند۔ و گفتگو
مے کنند۔ و فرمید اند کہ کسے بگوید۔ امروز فلان جوان در پالتکس عجب
بحث کرد۔ حالانکہ این بحث در ان وقت موزون و واجب است۔ کہ
واعظ عمر گران مایہ را در تجارب صرف کردہ باشد۔ و بعد ازان از گل
گلاب آید برون۔ ہر گاہ طلبہ پاس کردہ بہ خانہ واپس مے آیند۔ بہ
دماغ پوری مغزان چہ قدر ہوا مے باشد کہ اصلاً بہ طرف امور
مغیبہ و الدین متوجہ نئے باشند۔ نہ از دین مے باشند و نہ از دنیا۔
کلاہ رمی بہ سر میکشند۔ اما نمیدانند کہ این کلاہ در ملک معتدل
مناسب است۔ مثلاً قسطنطنیہ کہ ہر وقت بہار است۔ این کلاہ ہرگز
در شماع آفتاب ہندوستان ناکارہ است۔

حدیث صحیح است کہ شرافت انسان بالعلم والادب۔ لا بالمال
والنسب۔ در مدارس فی زمانہ تحصیل علم را میکشند۔ اما ادب را فراموش
کردہ اند۔ ادب چیست ادب ہمیں خیر است کہ در ذیل مے نویسم۔
از ادب۔ خدا و ہمہ سایہ بادشاہ خوش مے شوند۔ و بہ ہر کس حقوق پہن
واجب الاداست۔ ہر گاہ مطیع اینہا بودند۔ و دین و دنیا مترخ رو
خواہند بود۔ اگر از بادشاہ مخوف گشتید۔ پابند زنجیر گشتید۔ و اگر از

خدا استغاثہ شدید در ہر دو جہان رویاہ گشتید۔ و اگر ہمراہ ہم بہ پرخاش
کردید۔ ہر کس از شما گریزان و نالان است۔ و در وقت سختی کسے ہم نزدیک
نہا نخواہد آمد۔

اے سکولیان کسے ہم شما را پسند میکند؟ وقتے کہ شما از سکول
واپس مے آئید؟ اے بر خورداران معافی مے خواہم کہ از حد تجاوز
کردم۔ لیکن مرا چہ ازین درد سری فائدہ بود۔ محض برائے ہیوی شما
نوشتہ ام۔ اگر نذاض مے شوید پس ہمہ گفتہ را ناگفتہ بسنجید۔
و از خطائے ما در گند شوید۔ و اگر تہمے منصف مزاج بہتید۔ پس
بر این شعر عمل خواہید کرد۔

فرد

نصیحت گوش کن جانان کہ انجان دوست تو از نثر جوانان سعادتمند پسند پیر دانرا
نقطہ

تھذیب وقار و تمکین

(۱) این تعریف بیشتر در اہل فرنگ بہت۔ و خصوصاً در انگلش۔
زیادہ سخن زدن و راز مافی الضمیر خود را آشکار گذاشتن و ہر کس
را جرات دادن کہ بے تامل سوال کند و جواب دور و دراز داؤن
و بہ زمر ہر کس خود را واقف دانستہ اورا بر ملا گفتن یا عشت خفت

و بے وقار است۔ آخر الامر کے لئے پرسد کہ کیست۔

ہر کس کہ نادان جب علم کرے کہ باعث گداز واجب باشد از و گداز کردن بعضی بیلہ زیادہ نباشد۔ مناسب است۔ و خود را قدرے کش گرفتن تا مخاطب بسجده کہ آن سخن ناراض است باعث قدر آئندہ مے شود و ہر کس را لحاظ و چشم مے ماند۔ و بر عکس آن مردم دنیا پارہن کردن بچو شخص بیخ و ریش مے کنند۔ و آن شخص آخر گداز مے کریہ آئینہ کردہ خود را مسخرہ مردم مے سازد۔ و اول باید کہ اگر از طرف کسے دوسرہ دفعہ بے اعتنائی دیدند۔ اگر ماتحت آن نے باشید و مجلس ملاقات اورا دوست وارید۔ پس ازیں ملاقات و مجلس دوری اختیار کنند۔

جواب ہر سوال را بطریقہ مناسب باشد بدہ۔ ہر قدر کہ مختصر باشد بہتر است تا سوال کنندہ ہنوز امید جواب دیگر داشتہ باشد۔ بعضے از ارادہ سفر یا کوچ یا کردن کدام امر سوال مے کنند۔ کہ ہرگز منزلت این سخن داشتہ مے باشند۔ کہ بچو سوال بکنند نہایت افسوس است بر حال پرسندہ کہ مخاطب راست شدہ مے کند کہ چو جواب بدہ چو کہ بعض امور را انسان مے خواہد۔ کہ بر ملا ظاہر کند۔ و اگر بگوید کہ من مے گویم۔ ہم خوب معلوم مے شود۔ و ہما زبان حین شخصے دیگر موجود مے باشد۔ کہ ہر گز آن جواب رو بروئے آن گفتن نامناسب است ہمراہ ہمزوان خود مضحکہ و آزادی واجب است۔ آن ہم تا حدیکہ نوبت بہ پوچ و فحش نرسد۔ اما رو بروئے خوردان این طور کردن باعث ذلت بسبکی است۔ آخر نتیجہ مذاق خراب است۔

باد باران آمد و بار بچہ جنگ

بدون وق الباب یا اطلاع و خائنہ کسے در آمدن سخت بے وقوفی ہست

مقبرین این زمانہ را دیدم۔ کہ این سخن را محسوس مے کنند۔ و بعضے کہ محسوس مے کنند۔ بعد از مداخلت بجا این فقرہ ہمراہ میگویند۔ کہ اجازت ہست بیایم۔ باوجودیکہ میداند خطا کردم۔ لاکن بہ این طور خطا خوردہ مے پوستاند بعضے در گفتگو تذکرہ شخصے دیگر را مے آرند۔ کہ فلان شخص شما را بد مے گفت۔ بلکہ ہمان دشنام را کہ او گفتہ تکرار مے کنند۔ یعنی دوبارہ میگویند۔ کاتب الحروف این دشنام را از طرف پیغام آور مے داند۔ چو کہ دشنام بگوش خود از زبان حاضر مے شنود۔ نہ از زبان غائب۔ باید از ترک اختیار کنند۔ بعضے را مدعا از سفارش زید میباشند سخن بیخ و ریش زودہ بطرف مدعا خود مے رسند۔ لیکن در گفتگو اصرار میکنند کہ ہرگز مرا دمن از سفارش نیست۔

بعضے مے خوانند کہ در تحریر شکایت محکمہ را یا شخصے را بکنند بطوریکہ خود را ثالث و لا تعلق ظاہر کنند۔ در شروع تحریر اول اظہار قصور خود را مے کنند۔ کہ اگر چہ مرا در این معاملہ تعلق نیست۔ و افسوس میکنم کہ این قدر طول چو مے نویسم۔ لاکن آنچہ در نظر من آمد صرف اظہار آن میکنم۔ باین صورت خود را از محل اعتراض میکشند۔ لاکن دقیقہ رسان بدعا اور سیدہ اور محض محیل مے تصورند۔

بعض اشخاص مثال باب بیاریادداشتہ مے باشند۔ اما وقت شروع کردن این خیال مے داند۔ کہ فراخور احوال کیست و دل کدام شخص ازین مے رنجد۔ و دشنام بہ کدام شخص متعلق مے باشد۔ گاہے در ان مثال خود را ہم دشنام مے زنند۔ این بیخ و ریش در اطراف شہر پشاور بسیار است۔

تہذیب انگریزی

بعضی از مردم ماعادت دارند کہ قبل از اختتام کلام دیگرے جواب آن را شروع مے کنند۔ یا اگر دو کس سخن بکنند در میان سخن مے اندازند این حرکت در تہذیب انگریزی سخت معیوب است۔ عجب نازک و باریک بین مردم ہستند۔ در سخن ہر قدر اصرار کنید۔ همان قدر آن سخن را از اہل غرض مے دانند۔ ہر قدر دور انداختہ بگوئید۔ پسند مے دارند مثلاً اگر کسی ماقعی بد کرد یعنی گستاخ بودہ و از کار پہلو تہی نمودہ۔ اگر شما حرف بہ حرف شکایت کنید و سخت بنویسید یا بگوئید کہ این شخص را ضرر سزا باید داد۔ علی العموم برخلاف رائے شما فتوے میدہند و اگر صرف دو حرف بنویسید کہ از طرز کار این شخص صورت بے پروائی معلوم مے شود۔ من بتائید خدمتگزاری او بیچ گفتہ نمیتوانم۔ این دو فقرہ بسیار اثر دارد۔ بہ نسبت حکایت پُر شکایت۔ اگر عرصہ مے نویسید و شکایت از اہلکاران مے کنید۔ گاہے جواب با صواب نخواہید یافت یا چونیکہ واقعی بہ شما ستم کردہ باشند۔ پس باید کہ صرف تکلیف خود را ظاہر کردہ و خود را بنخواستہ۔ تا کہ حاکم خود انوس بر حال شما خورہ و در تملکش ضرر رسان بشود۔

ہر گاہ انگریزان بشما بخوردن و نوشیدن یا سگار و غیرہ تواضع کنند۔ بدانید کہ آنہا گاہے دروغ تواضع مے کنند۔ و نہ بیجا سخن مے زنند۔ باید کہ بہ آنکار تمام شکریہ نمودہ قبول کنید۔ و بطور انسانیت بگیری۔ این ہم بہ تواضع داخل است کہ گوگرد در دادہ بہ آنہا بوقت آتش دادن سگار مرحمت کنید۔ و لاوری شرط اول است۔ پس رقتہ گاہے کامیاب مے شود۔ ہر گاہ نمیداند کہ این شخص بسیار متواضع است و

آزادانہ در مساوی حیثیت داخل شدہ مے تواند۔ پس اور آئندہ تکلیف آمدن یا مدعو کردن مے دہند۔

اگر از شما پیشتر در محفل ہمہ جمع ہستند و شما بہ یک دو نفر آشنا ہستیدہ او یا دیگران نشستہ ہستند۔ حسب قاعدہ مردم ما ہر گاہ شما آمدید سلام بہ جمع موجودہ یکجا میدہید۔ بہ این خیال کہ ہمہ را سلام باید داد۔ این را تہذیب و انان انگریزی بہ احمق تعبیر مے کنند۔ بلکہ این طور سلام دادن منجرہ گمان این مردم مے کنند۔ باید کہ بہ یک شخص کہ دوست شماست یا بزرگ محفل است و واقف است متوجہ شدہ سلام بدہید و زود بجائے مناسب بنشینید۔ تا در محفل از آمدن شما عرج واقع نہ شود۔ اگر دوست شما متوجہ آن وقت نیست۔ پس بہ دیگر دست کہ متوجہ باشد سلام بگوئید۔ بعد از نشستن آہستہ آہستہ ہمراہ ہر کس واقفیت پیدا کنید۔ در محفل بہ طرف ہمگی متوجہ شدہ سخن نہ زنید۔ کہ حالا وقت رفتن است یا وقت دیدن فلان شے رسید۔ باید کہ ہر کہ زیادہ واقف باشد بہ آہستگی اورا گفتہ ہمراہ او یکجا برخیزید۔ او در پہلو مے خود دیگرے را کہ نشستہ باشد اشارہ میکند۔ بہ این صورت ہمہ ارباب محفل بہ اشارہ ہمیدہ بر مے خیزند۔

در محفل خورد و نوش ہر چہ برینز افتادہ مے باشد۔ آہستہ آہستہ ہر چہ بوقت خود خوردہ مے شود۔ اگر شما پیش از وقت گفتید کہ شما این شے را ذائقہ بفرمائید ضرور انکار مے کنند۔ گویا گفتن کہ (این را بخورید) همان را از خوردن آن منع کردن است۔ اگر چہ بعض وقت آن شے را میگیرند لکن ہر گاہ یک شے متصل بود۔ دیگر شے را پیش آن گذارستہ نمیخورند۔ این تذکرہ بحالس چارہ میوہ بود۔

البتہ در شروع مجلس اگر شامیزبان مے باشد۔ این از ہر کس
باید پرسید کہ شامچہ مے نوشید یا چہ میخورید۔ و از طرز طبیعت او
آنچہ میلان خاطر او باشد نام آن را اول بگیرد۔ اکثر چائے و شراب را
پسند مے کنند۔ گسے چائے مے گسے شراب مے خورہ۔ بعد از چائے بہ
شراب ہم رغبت مے کنند۔ این ہم عجب است کہ در وقت میخواری کیک
و غیرہ شیرینی ہا میخورند۔ شاید ورنہ از قدیم ہمین طور بود۔

رباعی

حاجی بی پایان کردہ مے زاہد بسجد بروہ پے
جائے کہ باشد نقل مے بیکاری است این کارہا

نان شب و روز با قاعدہ مے باشد۔

غذا برائے اہلیان مجلس در یک ظرف مے آرند۔ ہر کس ازان
ذخیرہ گرفتہ پیش خود مے اندازد۔ قاشق آن ظرف را بہ ہمان ظرف
مے مانند۔ ملاوہ ازان رو بہ مے ہر کس جدا جدا قاشق است۔ بعد از خوردن
قاشق و پنچہ ہا را متوازی در پلیٹ ملحق بگذارید۔ خدمتکار فوراً مے بردارد۔
و پلیٹ دیگر برائے شام مے آورد۔ شام باید کہ ہر پلیٹ را ہمراہ رفقا یکجا
ختم کنند۔ و این قدر زیادہ غذا از ذخیرہ بگیرد کہ در آن فرصت ختم کردہ
نخواہد۔ چرا کہ مجاہدان در انتظار شام نشستہ مے مانند۔ تاکہ شام
ختم نکنند طعام دیگر مے آید۔

تعلیق

با وجہ این نفاست۔ اگر استخوان یا پارہ نگ یا شے کہ قابل خوردن

نباشد۔ در ذہن آمد۔ باید آن را کشیدہ بر لب بشقاب خود بگذارید۔
نہ بردستہ خوان بیندازید و نہ در کنج خانہ۔ برائے این کار ظرف
جدائی گذارند۔ بعض وقت گدای شے مکروہ را بہ امر لاچاری رو بہ
خود در بشقاب خوردن گذاشتن مے شود۔ عارف زدن سخت معیوب
است۔ باید از راہ بینی عارف را بکشید۔
چائے را ہر دم قاشق قاشق مے خوردند۔ بلکہ کلوچہ و کیک و غیرہ خوردہ
مے روند۔ تا چائے سوشود۔ باز یکبارگی سر مے کشند۔ یا بدو دفعہ ختم
مے کنند۔

۹۲
تعلیق

آزمیز خوردن ہنگام خوردن و در بنای نشست۔ این قدر متصل
مشوید کہ میز زیر چاق شام باید۔ کار و را برگشت پس و پیش کش
نکنند۔ بلکہ از طرف کنارہ دور بشقاب بطرف خود یک کش کنند۔
اگر بریدہ نہ شد۔ باز از ہاں طرف بہ طرف خود کش کنند۔ تا بریدہ
شود۔ از ذخیرہ ہمان چیز بردارید۔ کہ بخوردن آسان باشد۔ تا در بشقاب
بسیار فضلہ جمع نہ شود۔ در بشقاب خود شیا مے کہ آوردند۔ بخوبی
جمع کنند۔ و انتظار بکشید تا ہمہ احباب بگیرند۔ بعد ازان شروع کنند۔
لکن در ہمان خانہ ریل با این قید نیست۔ چرا کہ ہر کس پابند وقت
خود است۔

قیاحت در تکلیف مشرقی

در مردم مشرقی خصوصاً در مردم ہند و پنجاب و افغانستان و غیرہ
اطراف ملحقہ یک قصہ است کہ در اہل فرنگ و اوطان مغربی کم نظر
مے آید۔ من نسبت مردم شہری و دیہاتی کہ زیادہ تر بہ شہر تعلق
دارند سخن مے رانم۔

مردم ما هر لحه در وجود خود یا طرز خود یا رخت خود نقصه به پندار خود
 می تصورند. و به هر قدم که میگذرانند منقعل نظر می آید و این تجالوت
 بے سبب از حرکات ایشان معلوم می شود. چنانچه در راه رفتن بلا ضرورت
 گام به سمت راست گردان خود را میگردانند و گاهی به طرف چپ
 حالانکه به آن طرف هیچ چیز قابل دیدن نمی باشد. خصوصاً هر گاه
 از کدام دفتر یا محکم یا خانه مرخص می شوند. و از دلیلی بر آید خواه نخواه
 این طور می کنند و شرمندگی خود را به این رفع میکنند. لکن اگر
 پیر ایشان از کهنه گی کثاده شده باشد. قدم بطور می بردارند
 که پاشنه از پیرار بدر نه شود. و این محل را است و چپ نمی بیند.
 سخت بے تدبیر اند. اگر فقیر انگیزی باشد هم ضرورت پیرار خود را
 به کدام صورت عزت خواهد کرد. که این شرمندگی هر لحه نه بردارد.
 و رسوم مغربی یک دیگر تعریف است که تا یک سخن را به انجام
 نه رساند و یک سخن نه زند. مردم ما اگر پنج نفر یکجا باشند. هر
 پنج سخن می زنند. بمانند خیل مینا.

مردم ما در راه هم بطور جموعه بریشان می روند. یعنی گاه کس
 پیش می رود و گاه کس. و سخن زده می روند. از دور این طور معلوم
 می شود. که شاید بدو است. حالانکه اهل فرنگ اگر پنج و شش نفر
 باشند. دود و نفر با هم متوجه شده همراه می روند. و حظ از سیر و
 صفای بر دارند. و لطف مکالمه را آهسته آهسته میگیرند.

در مردم ما یک نقص دیگر است. که در راه می روند. و در راه می آیند از آن
 غافل بوده خود را مورد صدقه می سازند. یا در چرخ می افتند.

یا کور می شوند. شاید این خجسته نمایی با از آهوی رم خورده یا گرفتند
 که نگاهش به دنبال می باشد و روبرو می رود. و اهل فرنگ
 این حیوانیت نیست. و چشم شان به طرف راه می باشد.
 متواتر هر طرف دیدن و چشم به طرف کس دوختن عیب میدانند
 واقعی این طریقه مردم شیک پاچه می باشد.

مردم ما دستمال در جیب میدارند. لکن از جیب کشیدن و
 شرمندگی شدن ضروریست. چرا که نهایت چپکین می باشد.
 افغانستان رخت یک را دیگر می پوشد. آستین و باز
 یخن کثاده و دیگر می را پروان می کنند. با وجودیکه متمول می باشند.
 این را فخر میدانند که فلان سردار به من کوٹ بخشد. اگر چه خود افتد
 بخشدین دارند. نان به مردم دادن در افغانستان خوب است.
 لکن عقد مشکل کس را که به معاملات دنیا افتاده حل کردن
 بهتر از هر چه می باشد. غم شهر خود یا ده خود یا همسایه گان
 را خوردن محض تلافی به نان دادن نمی شود. بلکه کسانیکه عادی
 جلا وطنی می باشند آنها را بکار آوردن و مقیم و مکین نمودن. و زمین
 دادن و تقاضای عنایت کردن کار خوب است. مردم مغرب گرسنه
 نیستند. ازین وجه به نان کم ممنون می شوند. و مردم ما غریب و
 محتاج بسیار اند. نان دادن گویا به ایشان جان دادن است.
 مردم هندوستان از نان و دیگر می این طور می گیرند. مثل بزر
 که از شیر بگریز. نمی خواهند که نان کس را بخورند. ازین می ترسند
 که فردا از من نان نخواهد.

مردم پاسبان و غیره افغانان ما این عادت دارند. که اگر در جایی
 طعام پذیرده می شود. آنجا عمدتاً تا وقت نان بدون دعوت می نشینند.

مردم انگریز حتی اوس بہ خانہ کسے بہ وقت نان نئے روند۔ وجہ
این است کہ نان شان ہمہ یک وقت است

تکلیف و تکلف مردم

در خوردن چائے و شربت اگرچہ فغان با پیالہ ہا متعدد ہے باشند
اما ضرور است کہ ہر یک ہم نشین خود را مجبور کند کہ اول شما بواپد
در این گیر و دار تکلیف بے جا ہم مے رسد۔ و وقت کار مے گذرد۔
علیٰ نذا وقت رخصت شدن یا داخل شدن ہر یکے دیگرے را
پیش مے کند۔ تنازعہ بر پا مے شود۔ و مجلس اگر صد نفر ہستند
رو بروئے ہر کس کہ قابل تعظیم باشند بر مے خیزند۔ از ہمین
وجہ کسے کہ قابل تعظیم نئے باشند و امید ندارد کہ ہمگی بر مے خیزند۔
و ایں ہم مے خواہد کہ پردہ بجا ماند و راز فاش
نہ شود کہ کسے تعظیم نئے کند۔ بمانند موش تر کہ از غار خود دور
مے باشد و کوشش میکند کہ تا دہن سوراخ برسد۔ از یک
طرف دیگر طرف خود را کنار کردہ وضعت ہائے خود را جمع کردہ
و خود را باریک ساختہ و قدمے کپ کردہ مائل بہ نشستن و کئی موکی
مے رود۔ و خود را در محفل بہ یک جامے رساند۔ این ہمہ تکلف بیجا
ہست و تواضع ہائے بے معنی۔ چو کہ بسا اوقات با ہم بر ملا دشنام
مے دہند۔ و غیبت تا مے توانند مے کنند۔ اگرچہ بہ ظاہر سر و قد
استادان و غیرہ تعظیمات مے کنند۔ ہر گاہ بجائے کسے مہمان مے روند
ہمراہ ملازم آن بہ طورے در تخلیہ سخن مے زنند۔ تشلیکہ ہر دو
یک حیثیت داشتہ باشند۔ این برائے خوشامد چائے و
نان است۔ این قسم آدم نہایت منافق و کینہ مے باشند۔

در تجسس احوال خانگی میزبان تلاشی مے باشد و نمک حساب
خانہ را بر خود حرام مے کند۔ ازین مرض بعض معتبرین ہم غلام
نیتند۔ بعض متمول مے باشند۔ ہرچہ بخواہند مے توانند بجزند۔
اما عادت وزوی داشتہ مے باشند۔ اہل تجار بر لباس و
نام شان بازی میخورند۔ و اورا میگذارند کہ اسباب دوکان را
دست بزند۔ آن نیک بخت جیب را از مال وزوی پُر میکند۔
اصلا پرواہ نئے کند۔ از حرکت آن شخص دیگر معتبرین و صادقین
بے اعتبار مے شوند۔ وقت اسباب پسند کردن دوکانداران ہند
یک آدم بہ طور نگاہبان ہمراہ آنہا مقرر مے کنند۔ کہ باعث حفت
آدم مے شود۔

فرد

چو از قوے یکے بے دانشی کرد
نہ کہ را منزلت ماند نہ مہ را

عرض مصنف

بخدمت ناظران این صحیفہ التماس دارم کہ
آنچه درین مجموعہ پریشان نوشته ام بینی بر عقل و دلیل
شخصی است - اغلب است - کہ بعض مسئلہ ہارا شما
اتفاق نکنید - و خیال این بندہ خاکی غلط باشد - درچنین
مرحلہ اول عفو از خداے تعالیٰ خواہم و بعد از ان معافی
از شماے خواہم کہ از خطای من درگذشتہ آنچہ واقعی
درست باشد - بر آن عمل کنید -

فی امان اللہ

الراقی
محمد اکرم سدوزی

تمت



کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

15945.